رسید زیرا که در میان قوم تو غمازی است که شومی او
نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی صلوات الله
علیه فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز کیست
تا اورا توبه دهم ندا آمد که من غمازان را دشمن
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی
تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن میانه توبه کند
موسی فرمود تا همه قوم او از غمازی توبه کردند
حق تعالی باران داد و سلاطین سرفراز مطلقاً
گوش به سخن غماز نکرده اند و اینجماعه را دشمن
داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را ترتیب
میکرد گفت اگر خواهی که روز بروز و ساعت بساعت
کار تو بالا گیرد و مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه
ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول

آنکه دروغ نگوئی که دروغگوی در چشم مردم خوار
و بی مقدار باشد دوم مرا در پیش فرمان ستانش
نگنی که من خود را بد از تو میدانم سیم سعایت
ننمائی و از غمازی برحذر باشی و بدانی چشم
و رعیت پیش من نگوئی که چون من بد ایشان
بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با چشم
چون ظاهر گردد ترسان شوند و التجا بدیگری
نمایند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاه
دیگر طلبند و ازین جهت خللی کلی بملک من رسد
نظم ز غماز عالم برآید بهم، خلل راه یابد بخیل و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون، که ناپاک جانست و تیره
درون، چو غماز را دیدی اندر زمان، بزن تیغ سیاست
براو و زبان، آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان

سخن شخصی را پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت
این سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا بسبب غمازی
دشمن خواهم گرفت واگر دروغست ترا جهة دروغ
عقوبت خواهم کرد واگر توبه کنی از تو درخواهم
گذرانید گفت توبه کردم او گفت عفو کردم نظم
هر که غمازی کند نزدیک شاه ، هم بنزد شاه گردد
روسیاه ، عالمی در آتش و دودند ازو ، نی خدا
نی خلق خشنودند ازو ، آورده اند که یکی از روی
غمز و سعایت رقعه نوشته بمعتصم خلیفه که فلان
کس از معارف وفات یافته و از و مال خطیر
مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف
طفل بگذارند و باقی را بخزانه برسم قرض بسپارند
تا چون یتیم بزرگ شود تسلیم او کنند و حالا

خزانه را رونقی و توفیری میشود معتصم بر پشت
رقعه او بوجه جواب نوشت که ترجمه اش اینست
متوفی را خدای بیامرزد و بر مال میراث برکت
کناد و یتیم را به نبات حسن پرورش دهاد و غماز
بلعنت خدا گرفتار باد مثنوی مشو غماز کس
نزدیک شاهان ، بترس آخر از آه بیگناهان ،
که آه بیگناهان سخت گیرد ، بسی کس را تخت و
بخت گیرد ، دیگر وقتی صاحب غرضان که در هر چه
کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی
خلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند
و هوشنگ ملک در وصایای خود فرموده که
از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن
اعتراض و احتراز در بایید چید که صاحب غرضان

اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام
طایفه موافقند و کدام گروه نالایق حکیم فرمود
که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد
نه خائن زیراکه امانت سبب عزت است و خیانت
موجب مذلت و اهانت و ندامت و قانع باشد
نه طامع که قناعت گنجی است بیکران و طمع رنجی است
بی پایان بیت مرد قانع بزرگوار بود، طامع البته
خوار و زار بود، و دیگر باید که نیکوگوی بود نه عیب
جوی که آدمی به نیکوگوئی همه جا محبوب و مقبول است
و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که
کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف
محترم است و صاحب لاف و کذاف متهم و باید که
موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست

از سر دعوی بی‌معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر
حسنات را در رشته سیات کشند و فعل جمیل و کردار
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند
مثنوی مده راه صاحب غرض پیش خویش،
که صاحب غرض میشود سینه ریش، که او جمله نیرنگ
و مکر و فن است، برو دوست ار و درون دشمن است،
و چون معلوم شد که غرض گویان به تزویری که تدبیر
نام کرده اند بدی را به نیکوئی در کذار میکنند و خوب
را بزشتی در شمار می ارند پس بی تحقیق بر سخن
ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این
جمع مبالغه تمام باید کرد نظم چو ارباب غرض لب
بر کشایند، نکوئی را بزشتی وانمایند، بد کلی تا
سخن روشن نگردد، کسی باید که بیرامن نگردد،

وثمره نفاق جور وجفا و بر طریق سنت باشد نه
براه بدعت که تائید سنت آدمی را بر وضه جنان
میکشد و دواعی بدعت بهاویه ضلالت و
شناعت می افکند و باید که ملوک هفت طایفه را
در خدمت خود راه ندهند اول حسود را که زهر
حسد بهیچ تریاک علاج نمی پذیرد و رنج حسود
بهیچ داروی دوا نمی یابد فرد حسد رنجیست
سوزنده کو و آتش بجان افتد چه جای جان
که از جیاد آتش در جهان افتد و غایله حسد
از جمله مفاسد عادیه است بدان سبب که نفس
حسود بغایت خبیث است و او هم اصحاب
نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد
وازین سبب حق تعالی فرموده که ومن شر حاسد

اذا حسد یعنی پناه ارید بخدای تعالی از شر
حاسد و در حدیث امده که حسد حسنات
بنده را می خورد یعنی نا چیز میکرداند چنانچه
آتش هیمه را و فی نفس الامر حسد رذلترین صفتی
وخوارترین خصلتی است واصل ان از دنائت
همت وخساست طبیعت در وجود اید که نتایج
جهلند وازینجا است که اظهار این صفت بر نقصان
عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود همیشه
از راحت عزی در مشقت باشد بیت درین عصر
جامی هد مرده کی که بهر جد دارد وجود آن یکی
ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود غم وغصه
بجرع میکند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین نهد او
دست حسرت بر سر میزند و مثل مشهور است که

٨/٢

کفی للحسود حسده نظم حسود را حسد او بس است
در عالم، که در بلا و غم و رنج دارد شب هر دم، حسود
بود کران آتشی برافروزد، چو نیک در نگرد خود در آن
میان سوزد، و در باب هلاک حسود بحسد او
و حکایتی ورده الله که در زمان اسکندر جانوری
بدید آمد که هر کرا چشم بر وی افتادی فی الحال
هلاک شدی اسکندر جهد الجد از حکما چاره
جوئی کرد هیچکس چاره این بلا را ندانست و دفع
این غایله را بهیچ نوع نتوانست باخر ارسطاطالیس
بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره انگیختم
و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این آفت
از خلق منقطع گردد پس فرمود تا آینه ساختند
بمقدار آنکه آدمی در عقب آن مختفی تواند شد و گر

۲۱۹ ۲۱۷

دولی ترتیب داد و آینه را بر پیش گردون بست
و خود در پس آینه بر گردون نشست و گردون را روی
بدان موضع که آن جانور بود کرده روانه که جانور
چون بوی آدمی یافت بدان طرف متوجه شد
نزدیک گردون رسید چون چشمش بر آئینه افتاد
صورت خود را دید و فی الحال بیفتاد و بمرد اسکندر را
از آن حال معلوم کردند متعجب شد و از حکیم بپرسید
که درین کاری که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک
این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت
الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین
محتبس بوده موجود شده و در چشم او زهر
قاتلست که نظرش بر هر چه افتد فی الحال انجیز
نابود گردد و من آینه را پیش روی او بردم

تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس خود را ببیند وان
نظر هم بوی راجع شود و اثر ان در وی سرایت کند
و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این بعینه
حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع میشود
که گفته اند النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
یعنی آتش که هیمه را نیابد خود خود را بخورد تا
هیچ نماند دویم از انها که سزاوار ملوک نیستند
کسانی اند که بخیل ممسک الله جد بخیل مردود خلق
و مبغوض ایشان است و چنانچه سخا پوشنده
عیبهاست بخل پوشنده هنرهاست نظم
مرد هر چند در هنر کوشد * بخل بجمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز * در کریمان بال جان
آویز * و در جوامع الحکایات آورده که سلاطین

باید که مردم بخیل و ممسک را ملازم خود نسازند که
از ایشان خجالت رسد چنانچه منقولست که عمرو
بن لیث وکیلی داشت که مردی بخیل بود وقتی
میوهها را سرما برده بود عمرو گفت هر کجا میوه بیابید
بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمرو جشنی
ساخته بود و محفلی آراسته و رسولان که از اطراف
و جوانب آمده بودند همه دران مجلس جمع آمدند
و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود
جز میوه که بسیار اندکی در نظر آمد و وکیل را
گفت میوه بسیار بیار وکیل برفت و اندکی آورد
عمرو را بد آمد و گفت برو میوه بیار گفت میوه
متعفن بوسیده مانده است اگر گوئی بیارم
عمرو بسیار خجل زده شد و اورا از وکالت خود

عزل کرد وبارها میکفت که انمسک مرا انفعالے داد
که هرکز تدارک ان نمی توانم کرد بیت نزدیک اکابر
هنرور، عیبی نبود ز بخل بدتر، سیوم از ان جماعتی
که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و
سفله باشند وچون همت سلاطین عالے باید
بس مردم دون وسفله خدمت ایشانرا نشاید
وکفته اند سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیراکه
بخیل آنست که کرم ندارد با کسی اما از مال خود بهره
دارد و ممسک انکه نه خود خورد و نه با کسی کرم کند
وسفله انکه خود نخورد و کرم نکند و دیکری را نکذارد
که کرم کند اورده اند که بادشاهی بود بغایت
جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان
خود کفت که مرا آرزوست که هزار هزار دینار بیکی

ببخشم تو چه میکوی کفت اینقدر از مال بسیار آ
این مبلغ را بصد کس باید بخشید کفت اکر نصف
انرا ببخشم چون باشد کفت هنوز بسیار است
کفت ثلثی توان بخشید کفت زیادت باشد
کفت در ربع چه میکوی کفت هنوز روی در
کثرت دارد القصه بر عشر قرار داد که صد هزار
درم باشد وکفت اکرچه بسیار است اما بیک
کس میتوان بخشید بادشاه فرمود که ای بد ولت
من میخواستم که این مبلغ را بتو بخشم خود را
محروم ساختی ومرا از سخاوت باز داشتی المرد
بتضرع در امد که ای ملک من خطا کردم شما از
کرم خود در کذرید ملک کفت تو سفله و لایق
عقوبت نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی

وهم از زبان من انست که اگر اینمقدار مال بتو
بخشیدمی در سخاوت عام شدمی وتا انقراض
ادوار عالم صیت کرم ومروت من باقی ماندی
وزبان تو انست که از چندین مال محروم شدی
اکنون برو وصد هزار درم که بخشش را بدان
قرار دادی بگیر ودیگر در مجلس ما چنین سفلگی
مکن نظم سفله نخواهد دگری را بکام، خس نکند
مکس را بجام، سفله سیه رو بود وبد نهاد، خاک
سیه بر سر هر سفله باد، چهارم از انجمله غیبت
کرانند که ذکر هر کس که در میان اید خواهند که از
مساوی او چیزی باز گویند اگر ان واقع است
غیبت باشد واگر واقع نیست هم بهتان بود وهم
غیبت ودر خبر امده که عقوبت غیبت از زنا

سختر است وحق سبحانه وتعالی در قران فرموده
که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند ایا دوست دارد
کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد واین غایت
تهدید است واز اینجا معلوم میشود که غیبت کران مانند
مردارخوار باشند وهر که رایحه انسانیت دارد از
مرده بپرهیزد واز کودار بد بگریزد بیت از غیبت
مردمان بپرهیز وز مردم عیب جوی بگریز اورده اند
که یکی از پیغمبران مرسل بود وخبرها را در خواب بدو
مینمودند وندا ها از غیب می شنید شبی در واقعه
دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا برو نخستین
چیزی که ترا پیش اید بخور دوم چیزی که بینی
پنهان کن وسیم چیزی که پیش رسد نگاه دار
وچهارم را نا امید مگردان وپنجم چیزی که

بنظر آید از و بگوی چون بامداد شد برخواست و
بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیزی که
پیش آمد کوهی بود بلند و بزرگ سیاه زیلی آن
پیغمبر متحیر شد که چنین لقمه را چگونه توان خورد
اما چون حکم خداوند است از آن چاره ندارم متوجه
شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که
کوهی بدان عظمت لقمه خورد شده بود آنرا برداشت
و بخورد شیرین تر از انگبین بود و خوشبوی تر
از مشک شکر خدا بجای آورد و از آنجا پیش رفت
طشتی دید زرین براه افکنده گفت مرا امر کرده الله
که این را پنهان کن پس در زمین حفره بکند و آن
طشت را در آن حفره نهاد و خاک بسیار بر آن
حفره بریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم

نرفته بود دید که آن طشت بر روی زمین است
دیگر باره بیامد و حفره دورتر بکند و آنرا پنهان
ساخته هنوز فارغ نشده بود که دیگر بار آن طشت
بر روی زمین بود سیم نوبت در اخفای آن
مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت گفته‌اند
این را پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده
بودند بجا آوردم از آنجا بگذشت مرغی دید از باز
هراسان شده به شتاب می پرد و گفت یا نبی الله
مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر اورا
در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم
آلوده گرسنه هم تیز و تند آمد و گفت یا نبی الله
امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من
پناه بتو آورده من بغایت گرسنه ام مرا نا امید

مکن از آرزوی من پیغمبر با خود گفت که مرا گفته‌اند
این را نگاه دارد و آنرا نا امید مکن از اکنون چکنم
کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید
و بسوی باز افکند باز گوشت برداشت و مرغ را
بگذاشت آن پیغمبر بیشتر رفت مرداری دید افکنده
و گندیده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد
پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرموده بودی بجای
آوردم حکمت اینها را مرا معلوم کردان ندا رسید
که آن کوه عظیم سیاه که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی
آن خشم است که اول عظیم مینماید و چون
فرو خوری شیرین تر از همه شهدهاست دویم
آن طشت زرین که هرچند پنهان میکردی ظاهر
می شد چنین است هرچند کس خواهد که نیکی را

پنهان دارد ظاهر میشود و آن سیم را معنیش آنست که
هر که پناه بتو آورد در پناه گیری و هر کس که ترا امین
کند خیانت نکنی وشی چهارم آنست که چون کسی از
تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را برآری
پنجم آن مردار گندیده شده غیبت است زنهار که
از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را بد کرداند مثنوی
مران غیبتی هیچکس بر زبان، که طاعت زغیبت فتد
در زیان، بهر غیبتی طاعتی کم شود، زغیبت کری ملک
درهم شود، وصحبت ملول باید کنار لوث غیبت که
و بهتان گوی یا لئم باشد و چنانچه گفتن غیبت
حرامست شنیدن آن هم روا نیست که عذاب
غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت گوینده
بیت گوش و زبان دور ده غیبت منه، از پی کس

کوش و زبان پاک ئیده، بنجم آن کسانی که سزاوار
درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار
و ناسپاسند که حقوق ولینعمت نشناسند و شکر
منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت
منکوب و مقهور باشند و از دلها آشنا و بیگانه
دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان
پاینده از قطعه کسی که میکند نعمت فراموش، از او
کردن فراموشی صوابست، از آنکه حق ندیداند
بیرهانه که روح از صحبت او در عذابست، معتضد
خلیفه گفته است که هر تیغ زبان که در حق کن اری
کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد نظم
حق نان و نمک تبه کردن، بشکند شخصی را سرو
کردن با ولینعمت از بون آنی، کی سپهری کینه نکوند

آنی، حق شناسی بزرگوار کند، ناسپاسی زیاده
در فکند، ششم دروغ گویانند و دروغ پیش
هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد
سلاطین بی آب روی باشد در کتاب اخلاق
رکنی آورده اند که در مجلس فضل وزیر میان
دو ندیم او که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مبا
سطی رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط
نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و هم از
مطایبه بمصارعه رسید و بصدمه دست نصر
عمامه از سر ثاقب جدا شد ثاقب بغایت متغیر
شده اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد وزیر
فرمود که از چه چنین خشم گرفتی و در میان
ندما چنین بسیار می افتد ثاقب گفت چگونه

درغضب نباشم که ابروی من درمجلس چون
توی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان
کیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که ابروی
تو در پیش من آنروز ریخته شد که گفتی اشتر من
مرا در یکشب از مرو بنیشابور رسانید نظم
میفروز هرگز چراغ دروغ، چراغ دروغست بس
بی فروغ، تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی،
کران آبرو میشود ابجوی هفتم مردمان بسیار
گوی پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند
زیرانکه هرکه بسیار کوید کلام اورا قدری نماند
و در خبر امده که در سخن بسیار گو غلط و سقط
بیشمار بود ابوزرجمهر حکیم گفته است که چون
مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متیقن شود

در جنون او یعنی بیقین بدان که او دیوانه است
و در مثل آمده المکثار مهذار یعنی بسیار گوی بیهوده
گوی باشد منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را
صلوات الله وسلامه علیه گفتند مارا پندی ده
که چون بدان کار کنیم به بهشت رویم فرمود که هرگز
سخن نگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود
گفت مصراع هرکه که سخن گوئید جز خیر مگوئید
و بسیار گفتن دلرا تیره سازد، نظم الهی ازرفه
زر میکنی، صرفه گفتار کن ار میکنی، چند ز
پاس درم افتی برنج، پاس سخن دار که اینست گنج،
گفتن بی فایده ترک حیاست، قول موجه صفة
انبیاست، هرچه بهنگام نگوید کسی، خامشی از
گفت نکوتر بسی، نی همه گفتار ز انسان خوشست

هرچه بسند بده بود الحق سزاست، آورده اند که سه
بادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر
روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان
فرمود که بسیار قرنها باید تا چنین مجمعی دست دهد
بیایید تا هر یکی سخنی بگوییم که سخن بادشاهان
بادشاه سخنان می باشد و دریغ بود که این اجتماع
بتفرق انجامید و اثری از ما بر صحیفه روزگار
یادگار نماند بیت دل درین سرای کهن خوی کن
بخوشخوی، که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست،
ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح
فرمایید نوشیروان از درج فکر جوهر آبدار
و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که هرگز بر
سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان

که گفته شده بسیار بار ندامت خورده ام قیصر روم
در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار
مجلس شهریار نمود که انچه نگفتم توانستم که بگویم و انچه
گفتم بر رد آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست
بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه
که خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون
رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه
بهر بیان بگشاد و برایحه این شمامه مشام حضار
محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم
او زیر دست منست و من برو غالبم و چون
گفته شد او زبردست منست و برو چیره نتوانم
شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکر نشسته
مشاطه مشیت را اختیار بالی است اگر خواهد

این ضعیفه گفت ازان منست وان میگفت که از
منست وهر دو از اثبات ان عاجز بودند سلیمان
صلوات الله علیه فرمود تا ان طفل را بشمشیر
دو نیمه کنند ونیمه بدان ضعیفه دهند ونیمه را
بدین ضعیفه جون شمشیر برکشیدند یکی ازان
دو ضعیفه بفریاد رسید وبگریست وگفت من از
حق خود گذشتم اورا نکشند ودران ضعیفه
دیگر هیچ اثری پدید نیامد سلیمان صلوات الله
علیه فرمود تا ان طفل را بدان زن بدهند که
بکشتن اورا راضی نشد که فراست اقتضا آن
میکند که انزن مادر او بود بجهة شفقتی که ازو
بروظاهر شد وفراست نوریست که حق تعالی
ببنده مومن داده جنانجه مضمون این حدیث

اتقوا

که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی
برین معنی دلالت کند ومعنی این حدیث اینست
که بترسید از فراست مؤمن که او بنور خدای تعالی
در هرجه می نگرد بران مطلع میشود وهیچ جیزی
بروی پوشیده نباشد ودر فراست تفصیل
بسیار واقع است ومؤلف بواسطه اطناب
برهمین اکتفا کرد فصل دهم در کتمان اسرار
یکی از اداب ملکداری کتمان اسرار است ودر
افشای امور ملکی خطر بسیار ودر اخبار آمده
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بعضی
سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی
بران وجهی که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که
وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی وانحضرت

بجای وی بکو توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی
واکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند
خصوصا در محاربات نظم چنان باید آیین کردار تو
که کس ره نیابد باسرار تو، سکندر که باشرقیان حرب
داشت، در خیمه گویند در غرب داشت، درین
کار کس با تو انباز نیست، بجز تو ترا محرم راز نیست،
اگر جز تو داند که رای تو چیست، بران رای و دانش
بباید گریست، و در نگاه داشتن حد کتمان
اسرار همین حدیث سرور کاینات وخلاصه
موجودات صلی الله علیه وسلم کافیست که کل
سر جاوز الاثنین شاع یعنی هر سری که تجاوز
از دو کس کرد افشا یافت وچه خوش تضمین کرده اند
حضرت مولوی جامی رحمة الله علیه بیت چو حکم کل سر جاوز الاثنین

میدانی، میاور بود ولب سری که نا جارست کتمانش
فصل هژدهم در اغتنام فرصت وطلب
نیکنامی بومر ایای ضمایر خورشید
مآثر اهل فطنت وارباب خبرت ظاهر وواضح است
که عمر عزیز چون برق در گذر است واوقات زندگانی
چون موج بحار ناپایدار، هر ساعتی که میگذرد جوهری
بیبدلست قیمت ان نباید شناخت وهر فرصتی که
میگذرد غنیمتی بی عوض است انرا ضایع نتوان
ساخت بیت دمی که میگذرد زو نشان مجوی دگر
چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد، از زندگانی آنچه رفت
باز آوردن آن از حیز امکان دور است وانچه مانده
ان نیز در پرده غیب مخفی ومستور است میان
ماضی ومستقبل وقتیست که انرا حال گویند عمر

موعظه

خویش انوقت را می باید دانست و کار خود را دران
حال می باید کرد قطعه فرصت غنیمتست و غنیمت
شمار عمر، زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد انکس که عاقلست، دانا بعمر خود نکند
تکیه بر جهان، و این بیت عربی نیز از حضرت علی
رضی الله تعالی عنه درین باب مناسب واقع شده
شعر ما فات مضی و ما سیاتیک فاین،
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین، یعنی چیزی
که فوت شد گذشت و چیزی که می آید کجاست
بایست پس غنیمت دان فرصت را میان دو عدم
پس در چنین روزگاری کن زنده و اوقات
ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار
اثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر

جمیل باید کار گذارد که حیات ثانیه عبارتست ازانست
قطعه ای طالب خلود بقا و دوام عمر باقی بذکر
خیر بود نام ادمی، هیچست قدر حشمت و مال و منال
و جاه، چون عاقبت فناست سرانجام ادمی، هر چند
فکر میکنم از هرچه در جهان، نامی نکوست حاصل ایام ادمی
اورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار
کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل معالی او
بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او
از سر حد بیان تجاوز نمود و با حضار او مثال عالی
ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای
سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت
اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود
و از مثل تو کسی غریب نمود جواب داد که حیات مردم

نه همین بقای بدنست همه کس میداند که نهایت بقای
آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات
حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی
آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار باقی ماند قطعه
کسی کو شد بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان
زنده خوانند، ولی آنرا که بد فعلست و بدنام، اگرچه
زنده باشد مرده دانند، و از همین مقوله است این
بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست
که نامش به نکوئی نبرند، یکی از بزرگان در رساله
آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه
رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است
اما استعجاب آن نه در علو کنگره است و در حسن
غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری

چند بهم گشادن چندان کاری نیست نظاره
گاه عقل آنست که در زاویه شلک آن بیوه زنی تامل
کند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود
و خبر آنچنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان
جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت
هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن مشغول شوم
ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض
رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست
ارتفاعش کمربند جوزا می گشاید و شرفه ربعش
پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهد قطعه چنین
بنای همایون فلک ندیده بچشم، چنین عمارت
عالی کسی ندارد یاد، نخست بار که اقبال باز کرده درش

دری رخلد بروی حما سال بکشاد، هیچ خللی در ارکان
این ایوان و هیچ عیبی در اطراف او نیست الا انکه
در کوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست بس
محقر دودی از روزن ان ویرانه بر می اید و دیوارهارا
سیاه و تیره می سازد اکر این صورت بر طرف شود
بغایت مناسبست و چنین زحمتی ازین ایوان رفع
کردن لازم و واجب نوشیروان کفت این خانه ملک
پیره زنیست عمر کهن را دیده و افتاب زندکانیش
بسر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس
این ایوان می نهادم و معماران طرح ان میکشیدند
این خانه مانع بود از انکه سطح پیش ایوان هموار باشد
کسی نزد این پیره زن فرستادم که کلبه را بهر بهائی که
خواهی بمن فروش تا از زید هم با منزلی خوشتر

چشم

این

از این برای تو مهیا سازم پیره زن پیغام فرستاد که ای
ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه
مستانس کشته و من همه عالم ملک تو می توانم دید
و تو این اشیانه مختصر من نمی توانی دید من ازین
سخنان منا نوشدم و دیکر هیچ نکفتم تا وقتی که
ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن او بر می
امد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت
پیغام فرستادم که این دود چرا میکنی جواب فرستاد
که از برای خود چیزی می پزم هیچ نکفتم تا شب در امد
خوانچه از برای او اراسته کردم از مرغ بریان و فرستادم
و کفتم هر شب برای تو خوانچه با نواع اطعمه بفرستم
تو درین کلبه شعله اتش میفروز که از دود ان ایوان
ما سیاه و تیره میشود جواب فرستاد که در عالم چندن

گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند
و من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از آفریدگار
خود میترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه
حلال خورده باشم مرغ و نورینه حرام خورم این
کلبه مرا برقرار خود بگذار که زینت ایوان عدالت
تست امرا چون ببینند که تو از کمال عدل روا ندیدی
که کلبه تاریک من بستانی ایشان نیز دست تصرف
باملاک رعایا دراز نمیکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر
سال نخواهد ماند و قصه خانه من ملاحت و صفحات
اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این سخن
را از وی پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند
که پیره زن گاوی لاغر داشت که هر صباح بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و در

در وقت آن گاو را بر روی آن فرشهای ملون
که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیره زن این حرکت
مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس هیبت
سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم میشکنند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی
بجهل خراب میگردد نه بعقل و من آنچه میکنم برای
نیکنامی پادشاه هست و نیک فرجامی او میطلبم والحق
راست گفته زیرا که ازین صورت هزار چهل و چهار
سال گذشته و حکایت کلبه پیره زن و ایوان نوشیروان
هنوز بر صفحه روزگار ثابت است و بر زبانها جاری
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب
میکند بارگاه کسری را در کلمات منوچهر آمده است

که دنیا اعتماد را نشاید عاقل انست که بر اقبال عاریتی
دل ننهد و بداند که هر که را خدای بادشاهی داد حق
ان نعمت برو فرض گشت و حق انجنانست که میان
مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیی نیکنام باشد
و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی نیز
خجسته فرجام بود بیت با فتوت همنشین شو با
مروت یار باش، وانگهی از تاج و تخت خویش برخور
دار باش، آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت
رای ثاقب ضبط کرد و نیستهای نکو نهاد و از ما تر او
یکی ان بود که مداحان و شاعران را دوست داشتی
و گفتی نام بلند و خیر باقی ماند یکی بمدح و دیگری بعمارت
قطعه گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار گشت از نظم

۱۹۸

نظامی نام بهرام بلند شد زشعر انوری اوصاف
سنجر اشکار، آورده اند که سلطان محمود باغی داشت
جون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس
برین بهجت افزای از نزهت و صفا جون بوستان
بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت
رشک گلستان ارم نظم بسی گل اشکفته بر اطراف
باغ، راز و خنده هر گلی جون چراغ، ریاحین دمیده
بر اطراف جوی، صبا عطر بیز و هوا مشک بوی، در
ختش طوطی دلاویز تر، گیاهش جو سوسن زبان
تیز تر، وقتی پدر خود ناصر الدین سبکتکین را ضیافتی کرد
که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده
و گوش زمان سماطی بدان ارایش نشنیده طعامی
لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد

ناصر الدین سبکتکین
پدر سلطان محمود

وشربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور
حکایت میکرد بنظر آورده مثنوی اناهای نوشین
عنبرسرشت، چنو داده ارخودهای بهشت، زعفران
فرش توکوی بساط، برآورده برمرغ وار از نشاط، ز
نورینها و زحلوای نزبتنگ اماله تنکهای شکر، پس
از فراغت از پلو پرسید که این باغ در نظر انور چه
نوع مینماید ناصرالدوله گفت جان بلا باغیست
عظیم زیبا و روضه ایست بغایت دلگشای اما از کارکنان
دولت وملازمان حضرت ما هرکس خواهد مثل
این باغی تواند ساخت بادشاه باید که چنان
باغی بسازد که دیگری را مثل ان ساختن میسر نشود
وهمچو میوه های ان در هیچ بوستانی بدست نیاید
سلطان فرمود که ان کدام باغ تواند بود جواب داد

که نهال تربیت و احسان در باغ فضلا و حکما و شعرا
نشان تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی
تابستان درو اصلا تصرف نتواند کرد و درین باب
نظامی عروضی گفته است نظم عمارتهای عالی ساخت
محمود، که هر یک همسری چرخ برین بود، نه بینی زان
همه یک خشت برپای، ثنای عنصری ماندست برجای،
وبرهمین نمط قطعه مشهوراست قطعه نوشیروان
عمارت باغی خیال کرد، بوزرجمهر گفت که ای شاه
کامران، اب و زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویباران، یعنی نشان که دولت
باقیت بر دهد، کین باغ هرگاه بهار است که خزان
فصل نوزدهم در صحبت اخیار مصاحبت
نیکان ومجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست

موعظه

وراه نمای دولت سرمدی نظم مهر پاکان درمیان
جان لشان، دل مده الا بجمع سرخوشان، نار خندان
باغ را خندان کند، صحبت مرد انت ازمردان کند،
سنک اکو خارا و کوکوهر بود، چون بصاحب دل
رسد کوهر بود، ملوک فارس را عادة ان بود که هرکز
صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبوده و هیچ حکم
بی رای و مشورت ایشان نکردندی و ازین
جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده
بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در
کشید و سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم
عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای
عباسیه با انکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد
کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی

و در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه کسی
توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق
حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت
کامله را متصف شدن بحکمت بالعدل و این اتصاف
بدین وجه دست میدهد که چکونکی تدبیر و تصرف
این جهان بیاموزد و بر وجه اموخته بکار برد
و بدین تعلیم او را بمصاحبت و مخالطت علما
و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان
و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود رباعی
همنشینی تو لطیف و کامل است، راحت روح است
و ارام دلست، وانکه نادانی و غفلت وصف اوست،
صحبتش مانند زهر قاتلست، یونانیان را رسم
ان بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از

همه علما و فضلای زمان بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفات حال او لایح کرد که صحبت را اثری عظیم است و در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه آن بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است اگر با تش او نسوزی اما از دود و بخاران متاذی شوی منسوب در کنار کوره آهنگران، کآتش و دود وی دهد آز هر کران، رو به عطار که پهلوی او، جامه معطر شود از بوی او، و از جمله اهل علم و حکمت که با دشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیکو داند و ضبط کرده باشد

و مسایل اصول و فروع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود احکام سخن در اندازد و فرایض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و ورا بعبارتی روشن مودی سازد تا برکت مسایل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان و صول پذیرد بیت گر نباید نکتها از فقه و فتوی در میان، منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان، دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بنیاد وی دهد و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارت کافی و اشارت وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که نصیحت و ارشاد طریق

تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد
بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر می
افتد کلمه از روی ملایمت بگوید چه درین زمان
صلاح وقت در نرم گوی و خوشخوی است و خلفا
و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان
تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرموده
چنانچه در کتب مذکور است که روزی هارون رشید
شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت
امیر خدای ترا سرائیست که انرا دوزخ خوانند و ترا
دربان ان سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا
بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال
و شمشیر و تازیانه یعنی دره بس باید که بمال
محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه فقر ان

متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمانرا بشمشیر
قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتاز
یانه فاسقانرا ادب نمائی تا از فجور و فسق باز ایند
اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را
نجات دادی و اگر خلاف این کردی پیش از همه
تو بدوزخ میروی و دیگران از پی تو در ایند
هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید قطعه
نصیحت کان ز روی صدق گویند بگوش هر که
اید در اید پرده چو جان ارد حدیث صاحب دل
روان اندر دل و جان جای گیرد دیگر طبیبی
حاذقی مشفقی که قانون علاج را دانسته و اغراض
حکما را ذخیره خاطر داشته در شفای امراض
و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد و در

افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید
بیت تا ذکر دو جان بیمار از دمش * روح راحت
رسد از مقدمش * تا همواره ملاحظهٔ مزاج
مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد
و اگر عیاذاً بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد
۴
دیگر منجمی محقق، مدقق که رموز صحایف زیج
و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات
و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات
و ملاحظهٔ دقایق مشروطات تحذرات آن
بدرجهٔ اعلی رسیده * بیت دوایر کرهٔ مهر
و نقش زیج سپهر، محاسب قلمش در میکند تصویر
تا در مطالع مبارک سلطان نظر فرموده میرآت

او تا روز دلایل را تحقیق نموده از مرور هر یک
بحدود اشعهٔ سعود و نحوس باخبر باشد و
در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان
را براه شکرگذاری و سپاس داری دلالت کند
تا بواسطهٔ آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن
نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان
مشاهدهٔ امارات خطر و محنت او را بدعوات
و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید
تا بواسطهٔ آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلا
و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع
گردد مثنوی ای که خواهی کز بلا جان واخری
جان خود را در تضرع آوری، پس باحسان بر
گشائی دست خویش، تا حجاب غصه برخیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبانی زیبا بیانی که در
فصاحت گوی از میدان سخن گذاران ربوده
باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن وران
زمان در ربوده بیت روز بازاری از فصاحت را
رواج از نظم او، صحن گلشن بلاغت را از شورش
رنگ و بو، تا جواهر صفات سلطان را در رشته
نظم کشیده و بر سر بازار اشتهار بجلوه در آرد و
با شعار ابد از نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار
گذارد قطعه شاعر انواع عزی باید داشت، که از
بیان بقا پذیرد نام، شعر سلمان نگر که تازه ازو است
نام سلطان اویس در ایام، دیگر ندیمی تازه روی
بدیعه گوی که بشگفتهای رنگین محافل را بیاراید
و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی

حاضران مجلس بگشاید بیت طبع را لذت
از ظرایف او، روح را بهجت از لطایف او،
(٦) و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر
و رسایل بزرگان است که بی مرسوم و وظیفه
مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه مجالست
مینمایند و خیر جلیسٍ فی الزمان کتاب نظیر
خواننده را ازو ملالیست و نه خاطر شنونده را
کلالی نظم همنشینی به از کتاب مخواه، که مصاحب
بود گه و بیگاه، بهجت افزای جان و راحت دل،
هر چه دلخواه تست ازو حاصل، این چنین همدم
لطیف که دید، که نرنجید و هم نرنجانید، بزرگان
گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل
بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آینه عقلست

که در وضوح مصالح مشاهده میکند و تجارب بسیط
روزگاری همت و عمرها دراز و فراغتی تمام می باید
و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار بادراک
اینمعنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی
موهبة الله بیرون ساختند که جبر این نقصان
بکند ولی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس
اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات
علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ
گذشتگان را جهت حضیض و خطوط آینده گان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب
مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استحقاق
و استعداد بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات
و ملاحظه آن روایات استفاده و استفاضه نمایند

بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده
گرفته باشند و بموعظه دیگران پند پذیر گشته نظم
حکایات احوال شاهنشهان، روایات و اخبار
کار آگهان، بعلم و خرد آشنائی دهد، دل و دیده
را روشنائی دهد، زهر گونه بالجمله سخن گفته اند،
بالماس تحقیق در سفته اند، بدوران بسی تجربه
کرده اند، بهر کار بس رنجها برده اند، همان به که
بر قول ایشان رویم، سخنهای پیشینگان بشنویم،
درختی که کشتند در روزگار، بسی میوه نغز
آورد بار، بیا تا بدان باغها در رویم، دمادم از آن
میوها برخوریم، و این خانه زاد راقم حروف میگوید
که دیگر کسی که پادشاه را از و گریزی نیست امیر شکار
خوب است که از هر جانور وقوفی داشته باشد

وبهره از گشاد کردن و گیرا ساختن او تا هرجا تو بیا
که ذوق پادشاه باشد خاطرخواه گشاد کرده و گیرا
ساخته تماشای شکار زنان مینموده باشد فصل
بستم در دفع اشرار چنانچه میل بمصاحبت اخیار
و ابرار واجبست احتراز و اجتناب از مجالست
اشرار و فجار نیز لازم است چه صحبت بحسب خاصیت
موثر می باشد پس چنانچه از همنشینی نیکان
فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط با بدان
نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب
مزید دولت و مسرتست و مخالطت با بدان موجب
ملال و ندامت نظم با دولتیان نشین که خاری
در صحبت گل شود بهاری، با هر که نه مقبلست منشین
کز سرکه نگشت کام شیرین، و اشرار دو قسم اند

یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع
ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در
نابودن ایشان سه گروهند (۱) اول دزدان
و دفع کردن ایشان بر ذمه همت ولات اسلام
لازم است وصیت هوشنگ این بوده که ای فرزند
باید که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری
و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرب دزد
و راه زن و شرفتان و جامه کن از سر راه گذربان
دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار اطراف
و جوانب بولایت تو آمد و شد توانند کرد و
انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت
بدید اید و اینمعنی سبب رفاهیت خلق گردد
قطعه تا نکوشی بمعدلت نشوی، هرکه از ملک

وسلطنت شادان، راهها را از دزدان ایمن سازد تا با
رعیت اباد ان، حکایت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه در کتاب جواهر الامارت نقل کرده که ایشان
گفتند وقتی در جاهلیت تجارت جانب
مداین میرفتم و چهل جامه از برد یمانیه با من بود
چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه بر من
گرفتند و مرا غارت کردند و بردها را بردند و من
بصد محنت خود را بمداین رسانیده بدادخواهی
بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم
من به سمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من
اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته
مرا همراه برد و بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باشی
تا دزد ترا پیدا سازند و رخوت ترا بستانند

من در آن وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص
خونچه طعام ملوکانه بخته برای من می آوردند
و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری
میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم تا بعد از چهل روز تا که بوثاق
در آمدم جامهای برد را دیدم در وثاق نهاده
و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی چهل
سکه زر سرخ در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز
بایستادی تا دزد ترا بدست آوردند و رخت
تو بنزد تو رسید این چهل سکه مزد چهل روزه
انتظار تست چون بولایت خود رسی باید که
از ما شکایتی نکنی و ازین حکایت معلوم میشود
که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان

وراه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل
باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان
وراه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که
در راهی باید واز ار متعرض مسلمانان گردد اورا
بنکال وعقوبت عبرت دیگران کند مثنوی
دست دزد و سر راه زن، که ایمن شود راه بر مرد
وزن، چو گشت ایمن شود کاروان، زبهر تجارت
به سود وان، وزان پس بسی نفع یابند خلق،
دمادم به سود آشنا بند خلق، شود خلق معمور و
ده نیز هم، زآئینه دل رود زنگ غم، دوم
رنود و خونریز واوباش فتنه انگیز که در بلاد و
قری بخیره روئی و تند خوی دست تعرض بمال
و فرزندان مردم دراز کنند وکسی بجهت

حفظ مال خود متعرض ایشان نگردد و جز حاکم
صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد
پس قمع وقلع ایشان ضروریست و در اخبار آمده
که در شهر حلب رنود واوباش بسیار شدند و مردم
از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی
کردند سلطان مصر حاکمی فرستاد مصلح نام تا بدفع
اوباش و رنود اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی
از ان مفسدان را سیاست کرد ان جماعه منزجر نشدند
وار کاری که میکردند باز نایستادند حال بدان
رسید و کار بدانجا انجامید که در مسجد جامع
در ان جای که ملک نماز میگذارد در پیش محراب
وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما
از الجمله ایم اگر یکی ما را بکشی ده دیگر سر بر ارند و ما

کشتن خود را فخر خود میدانیم و ازان هیچ عار
نداریم رباعی ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار
ماست، شمشیر عشق تیز ز رشک مراهم ماست، ای
رحم تیغ عشق ز عالم نمیرویم، بیرون شدن ز معرکه
بی زخم عار ماست، لیکن که تو از کشتن ما به تنگ آئی
و ما از کشتن خود بتنگ نیاییم مصلح که این خطی
برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر
در می باید امد فرمود که در زیر ان خط نوشتند که
ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکجهتی و یکدلی
شما را با یکدیگر معلوم کردیم بیت در جلوه داری
و سرباری شما را مثل نیست، بر جبین مردان
یکدل آفرین باد آفرین حالا از همه بر رفت
پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تربیت

و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین
جواب متعجب شدند و دست از حبس و قید
و قتل ایشان باز داشت دیگر روز اعیان و اشراف
شهر نزدیک وی امده خواستند که در باب
اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت کرده
فرمود که ای عزیزان ما از کشتن این جوانان بغایت
پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را
کشتن در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا
میشوند و من امروز به ایشان محتاجم که اهل
قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان
مردان کاری می باید شما اگر هوادار منید جماعتی
را که پیشوا و سرداران این قومند بنزد من ارید تا
بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محفوظ سازم نظم

ازین نامداران با هوش و هنگ ، کسی را که بینم
سزاوار جنگ ، دهم مرکب و جوشن و مغفرش
بگردون گردان رسانم سرش ، آقا بر حلب گفتند
که سردار و پیشکار ایشان بسر سبب با چهار پسر و
حالا بی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سپاه
شما گوشه گرفته مصلح بفرمود تا ایشانرا طلبیدند
و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نمود و جامه داری
خود را بدان پیرمرد و پسران او داد و در بارگاه خود را
بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت
داده بعنایت و عاطفت مستاصل گردانید بعد
از چند روز که خاطر ایشان مطمین و دل ایشان
از جانب حاکم ایمن شد مصلح فرمود که مرا بجمعی
مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشانرا

تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید حاضر گردانید
که از دست او کاری می آید و معرکه حرب را می
شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بدلخواه
ایشان تقویت کنم پیر و فرزندان بغایت
خوشدل و شادمان بیرون آمدند و از اطراف
و جوانب سیصد تیم جرار و رند خونخوار در هم
کشیده نزد وی آوردند فرمود که فردا ایشانرا
بیارید که خلعتها مهیا شود و هم در زمان
بفرمود تا خیاطانرا حاضر کردند و سیصد جامه
بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان
درگاه او و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین
امر حیران که سلطان مصر او را بدفع ایشان
فرستاده و او بخلاف امر سلطان دست ایشانرا

قوی میدارد بهشت بجای خار گلبن می نشاند،
بجای زهر شکر می چشاند، اما چون شب درآمد
سیصد مرد یگانهٔ مردانه فرزانه را مقرر کرد که سلاح
پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند
که چون رنود و اوباش بد انجا بجامه پوشیدن
درآیند هر یکی را یکی گرفته بقتل رساند و دیگر روز
که انجماعه آمدند و دستبوس کردند اشارت شد
که بجامه خانه روند که خلعت پوشیده بیرون
آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان
هواداری بندند رنود و اوباش بجامه خانه در
آمدن همان بود و بقتل رسیدن همان و سرها نیز با
چهار بسرش بکشتند و سرها آنقوم بی سرانجام را
بتمام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه الولایة را

از شر و فساد ایشان برهانید نه بهشت بد اندیش
مردم سر افکنده به، درخت بد از بیخ برکنده به،
سیم ستمکار تیره روزکار دل آزار که در تیرهٔ
الظلم ظلمات یوم القیمة درمانده قصد
مال و منال مسلمانان کند و از تهدید الا لعنة
الله علی الظالمین نیندیشد نه از عقوبت خدا
ترسد و نه از سیاست سلطان باک دارد دفع
چنین کس کردن بر پادشاه واجبست تا اثر
شامت او به مملکت نرسد و نتیجه وخامت
عاقبت او دران ولایت ظهور نکند که خاتمت
ظلم وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم نظم
کار ظالم ملک ویران کردنست، عالمی را دیده گریان
کردنست، ای نهاده تیر ظلم اندر کمان که شهید

بلانالے امان لہا قسم دویم که واجب المنع اند طایفه
باشند که بصفتهاء ناستوده وسیرتهاء نابسندیده
موصوف باشند و همایشه مقالات وملاقات
ایشان اهل دولت را زیان دارد ویکی از انها سخن
چینانند که باخبار دروغ وراست میان جمعی که
فتنه برانگیزند و دوستان را بایکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود
و حق سبحانه وتعالی در توریت باحضرت موسی
صلوات الله وسلامه علیه وحی کرد که ای موسی
روز قیامت مرد سخن چین را ببینی و بر پیشانی
او نوشته اند که آیس من رحمة الله یعنی سخن
چین از رحمت خدای تعالی بی بهره است وخدای
تعالی سخن چین را در قران مجید فاسق گفته

انجا که میفرماید ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان
گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آورد که فلانی
ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش
چیز واجب باشد اول انکه او را راست گوی ندانی
که حق سبحانه او را فاسق گفته و سخن فاسق راست
نباشد دویم انکه او را منع کنی از ذمیمه که ان
منکر است ونهی منکر واجب بود سیم انکه او را
دشمن داری از بهر انکه خدای تعالی او را دشمن
میدارد چنانچه در خبر امده که دشمن ترین
شما نزد خدای تعالی انها اند که بسخن چینی میان
دوستان دشمنی می افکنند چهارم انکه بر برادران
مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال
کشد پنجم تجسس آنخبر نکنی که تجسس منهی عنه است

شنیدم هرچه سخن چین گوید قبول نکنی واصل خود
آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی ومطلق
سخن او را گوش نکنی نظم سخن چین را مده نزدیک
خود جای، که در یکدم کند، صد فتنه برپای، سخن
چین را مکن نزدیک خود رام، که بد گوید ترا هم در
سرانجام، آورده اند که یکی از خواجکان اصفهان
غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام من عیبی
دارد که سخن چین است خواجه گفت سخن چینی
غلام چه خواهد بود او را بخرید روزی چند بر آمد
این غلام کدبانو را گفت که خواجه ترا دوست نمیدارد
و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین خبر و
سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او موثر
و کارگر افتاد و تیر تدبیر فاسد او بر نشانه رسید

گفت میخواهی که ترا دوست گیرد گفت آری میخواهم
پس غلام گفت من طلسمی یاد دارم و افسونی جهة
محبت میدانم چون خواجه بیاید و زمانی باستراحت
مشغول شود و در خواب رفته باشد استره
تیزی بردار و از مویهای که زیر محاسن اوست
قدری بازکن و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا
در دل او افکنم زن برین عزیمت راسخ شد
و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام
نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان
نمک درمیان است و من خبری شنیده ام
و ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه
گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی
پیدا کرده است و در قصد هلاک تست واگر خواهی

که راستی سخن مرا بد الی جون بخانه روی خود را
بخواب بساز و بنکر که جه می بینی مرد جون
بخانه امد و طعام جاشت بخورد و تکیه کرفت
خود را بخواب بر ساخته دیده ترصد رکشاد زن
بنداشت که خواجه در خوابست استره در دست
کرفته بیامد و محاسن خواجه را بالا کرفت تا موی
جند ببراشد خواجه دیده باز کرد و انخالرا مشاهده
نمود و بنداشت که زن قصد کشتن او دارد بر جست
و دست زنرا محکم بکرفت و استره از دست وی
کرفت و سرش را باز برید اولیاء زنرا خبر شد
امدند و خواجه را بکرفتند و بقصاص اورا بکشتند
و بشومی سخن جینی خان ومان ایشان ویران
شد نظم میان دو تن جنک جون اتش است،

سخن جین بدبخت هیزم کش است، سیه جاه مرد
اندرون بسته بای، بر ارفتند بردن زجای بجای،
دیکر غمازان اند و دیدار ایشان نادیده لحی وکفتار
ایشان ناشنیده لحی بیت ندیدم زغماز سرکشته تر
نکون طالع و بخت برکشته تر، در اثار امده که غماز
حلال زاده نباشد اورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی بدید امد و اثار قحط ظاهر شد حضرت
موسی صلوات الله وسلامه علیه باشراف بنی
اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و جهار شبانه
روز دعا کردند اثار اجابت بدید نیامد موسی
علیه السلام بنالید که الهی جهار شبانه روز است
که دعا میکنیم و قبول نمی افتد خطاب امد که اکر
بار جهل شبانه روز دعا خواهید کرد باجابت نخواهد

تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف واز
فساد دور باشند و بزرگی در وصف یکی از پرده کیان
حریم عفت خود فرموده نظم پرده کیان بمقام جلال
جلوه‌گر آنست نکو با جلال، دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد، این همه آفت که بتن میرسد
از نظر تو بد شکن میرسد، دیده فرو پوش چو دُر
در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف، هر که بحرف
حلال بود، رخ ننماکه همه خالت بود، اما غیرت
به نسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات
حرم سلطان دارد نسبت با همه حرم مسلمانان
بجای آرد و نگذارد که کسی از ملازمان درگاه عالم
پناه بد نامی بخاندان مردم با ناموس رساند و در
استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایا

مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در
حدیث آمده که هر کس عیب مسلمانان بپوشد
خدای عز وجل عیبهای او را بپوشد و در روایتی هست
که گناه او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد بیت
مثلی هست که استر ستر الله علیک، پرده کس ندری
کس ندرد پرده تو و حمیت همان غیرتست که در
حمایت حال خود و دیگری بکوشد و کمال غیرت آنست
که چون کسی پناه بوی گیرد او را زینهار داده
بمحض حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد زینهار
داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده
و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه
دیوار یا ظلال خیام ایشان در آمدی او را جوار
دادندی بلکه بزبان زینهار خواستی هم زینهاری

خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال در
کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر
این کار در نگذشتندی بعضی جانوران را که نیز
بخیمه ایشان پناه بردندی یا بجایگاه ایشان در
امدندی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور
وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان
او را بفرموده پدرش یزدجرد تربیت میکرد روزی
بشکار رفته بودند بهرام قصد آهوی کرد و آهو
از پیش او رمیده هر طرف میگریخت و بهرام از
عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی
بی طاقت شده بکنار قبیله رسیده بخیمه عربی
درامد قبیصه نام اعرابی او را بگرفت و بربست و بهرام
نیز از عقب او برسید و بدر خیمه عرب آمد و تیری

بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکار
من اینجا آمده بیرون آر قبیصه ندا انست که این کیست
گفت ای سوار زنهار روی از مروت نباشد که جانوری
که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم
تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز
مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینه من نزنی
و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نرسد و ان
دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا بجست وجوی
این آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از
سر این آهو بگذر و اگر توقعی داری این اسب تازی
نژاد را که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام
مکمل بتو دادم سوار شو و اسب خود را جنیبت کن و لجام
خود باز گرد بهرام را این حمایت بسی خوش آمد و باسب

او التفات نکرد و عنان باز گردانید و به موکب خود
پیوست و آنروز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند
و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند
بهرام قبیطه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در
عرب مجیر الغزال لقب کردند یعنی زینهار دهنده
آهو و حمایت کننده او نظم کسی را که آری بزینهار
خویش، نگهدار اندازه کار خویش، به مردی حمایت
ازو وا مگیر، بمیر و انگه کار او در پذیر، یکی قطره از دریا
بنا ده زصد صدف ساز دش تکیه گاه، بصد تربیت
نامدار سرکنند، یکی گوهر شاه وارش کنند فصل
چهاردهم در سیاست و آن ضبط کردن است و بر نسق داشتن
و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود دوم
سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر رفع اخلاق

ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر
دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه
و ضبط و نسق ایشان دویم سیاست عوام و رعایا و
قسم اول در فصل دویم از باب سیوم از قسم اول
مذکور شد اما قسم دویم رین وجداست که بدان را
و بد فعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد
و نیکان را و نیکنامان را امیدوار سازد از بوذرجمهر
پرسیدند که کدام پادشاه بهتر گوارتر است گفت آنکه
بی گناهان ازو ایمن باشند و گناهکاران ترسان
خنده تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران مدبر
مقرون باشد و بارقه نسیم فیض رسانش با باران
انعام بر درویشان مستحق مقارن بود و هوشنگ
ملک میگفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان

ومصلحان وخشم خدایم بربدان ومفسدان نیش
قهرم با نوش لطف درآمیخته است وزهر هستیم باسکر
مرحمت الفت شده نظم تریاک وزهر و مراد رخزانه
ابواب وستمکان دهم این راب شمنان، حکما گفته اند
که مدار اردوی عالم بر سیاست واورا بشحنگی جهان
کون وفساد نامزد کرده اند اگر ضبط وسیاست نباشد
مهمات جهان بر نسق نماند واگر قانون تادیب
وتعذیب نبود کارها روبر تباهی نهد قطعه
از سیاست نظام یابد ملک ، بی سیاست خلل پذیر
بوده نسق کارهای عالم را، از سیاسات ناگزیر بوده
من مقولات اسکندر السیاسة اساس الریاسة
اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیر است اما
اورا از زیور لا عدل الا بالسیاسات چاره نیست

هر پادشاهی که از مقتضای ان الریاسة صون السیاسة
بیخبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد
واساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک وملت
ومصلحت دین ودولت در سیاست قطعه تیغ
سیاست که رخسار ملک را، سازد جهان فروز
درخشان چو آفتاب، معماری سیاست اگر نه مدد کند
کرد جهان زسیل جفا وستم خراب، بی قاعده
شریعت هیچ حق ورمز کز خود قرار نگیرد وبی ضابطه
سیاست کار شرع ودین انتظام نپذیرد پس
سیاست ملوک مقوی شرع باشد واحکام شرع
مروج ملک قطعه سرسبزی نهال سعادت
بباغ ملک، بی چشمه سار طبع مطهر طمع مدار،
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان، بی سایه سیاست

شاهان کامکار، وفی نفس الامر مدار ملت بر پوست
وقرار مملکت از دوست بیت کر تیغ سیاست سلاطین
نبود، در عالم خاک آب خوش کسی نخورد، ودر حدیث
آمده که اکر بادشاه نبودی آدمیان یکدیکر را بخور
دندی یعنی هلاک ونابود ساختندی مملکت را
جز بسیاست ضبط نتوان کرد وفتنه جز بسیاست سکون
وارام نیابد آورده اند که یکی از خلفاء بنفس برآمد تیغ
کشیده ومصحفی در دست کرفته در اثنای خطبه
کفت ای مردمان نیکان شما را این بس است یعنی
مصحف وبدان شما جز باین راست نشوید یعنی
بشمشیر قطعه سیاست آتشی باشد که انواع بد
سکالان بر فروزند، چو ایشان می فروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشانرا بسوزند، آورده اند که طمغاج خان

بادشاهی بزرک بوده که معمار سیاستش عرصه مملکت
معمور ساخته وشمشیر هیبتش بنیاد بیداد ی وستمکاری
از شهر وولایت بر انداخته قطعه تا خت از بیم تیغ
او رفته، زان سوی نیستی بصد فرسنک، رفته از صیقل
سیاست او، زنک ظلم از رخ جهان دو رنک، روزی
یکی از زر نود واو باش کله سته بخدمت طمغاج اورد
سلطان لسند وبرسید که این کلها از کجا آورده کفت
که از کلزارها برچیده ام کفت ان کلزارها ملک
تو بوده کفت نه کفت از ما لکش خریده کفت نه جرا که کلرا
دین شهر نخرند ونفروشند وبسیار بی قیمت
باشد سلطان تامل فرمود وکفت هر که بی دستوری
کسی در باغ او رود کل بچیند میتواند نیز که بی اذن
صاحب در آید ومیوه بار کند وازین عملها صورتهای

دیگر نیز منصور راست حکم کرد تا دستش ببریدند بسی
شفاعت کردند تا انکشتش ببریدند وطغاج بنوستة
رندان ولی باکان را می کشتی روزی این جماعت
بر در دروازه شهر بنوشتند که ما آن کیاهیم که هرچند
سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود
تا در پهلوی ان خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر
ایستاده که هرچند سر برارند بدرویم بیت هر
خار که سر بر زند از کلشن ملك ، فی الحال سرش بتیغ
بر باید داشت ، کویند که هرمز بن نوشیروان
عدل خود را با سیاست اقران داده بود ولطف وجود را
با قهر انضمام فرموده نیکان را بنواختی وبد ان را سو اساختی
بیت زده سیاست او راه کاروان ستم کنده
مرحمتش خوان عدل در عالم ، وقتی رکاب دارا و در

باغی رفت ویک خوشه انکور بی اجازت باغبان
بازکرد باغبان عنان اسب او را بکرفت وکفت که
مرا خشنود ساز واکرنه از تو پیش پادشاه تظلم کنم
رکاب دار چیزی بداد ومیداد واو راضی نمیشد
القصه هزار درم بنار بد باغبان داد از ترس هیبت
هرمز حکما کفته اند که سلطنت بمثابه نهال است
وسیاست بمنزله آب بس لازم است هیچ درخت
سلطنت را باب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن
وامان حاصل اید قطعه خوش ان شهریاری کماز
روی دانش تامل کند در کتاب سیاست ، سر تیغ
او کلشن سلطنت را ، تر و تازه دارد باب سیاست
ونباید دانست که سیاست بموقع انست که درباره
جمعی واقع شود که استحقاق ان داشته باشند وان

گروهی اند از آزپیشه و بداندیشه که چون مار و کژدم
ضرر ایشان بخاص و عام میرسد یکی از سلاطین
حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند
گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست
بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان
پادشاه گفت معنی این سخن را روشن کن گفت
ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض
خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نرسد و ایشان
ملایکه اند و بعضی دیگر که ایشان شر محض اند و محض
شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد
و نفع نی پس از آدمیان هر که بخوی و خصلت فرشتگان
افضل نوع انسانست و هر که بطبع و سیرت سباع و هوام
باشد بدترین درندگان و گزندگانست و مستحق سیاست

ایشانند از آدمیان نظم سیاست پسندیده باشد
بسی، ولیکن نگویم که با هر کسی، بجور مردم آزار را خون
و مال، که از مرغ بد کنده به پر و بال، آورده اند که در
عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او آمده
پیش نوشیروان تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم
را به سیاستگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص
گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر
جنایت بجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی
من آدمی را بجان نکردم بلکه سگ و گرگ را بجان
کردم و مار و کژدم را کشتم بیت کسی کو پیشه کرد آزار
مردم، یعنی بدتر است از مار کژدم، آورده اند که خسرو
پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست
کیست گفت ای ملک خلائق پنج طبقه اند اول آنها

که در ذات خود نیکند و از ایشان هم نیکی به مردم
میرسد ایشانرا تقویت باید داد و با ایشان صحبت
باید داشت دوم جمعی که بخود نیکند اما نیکی ایشان
بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر
تحریض باید کرد سیوم گروهی که میانه حال باشند
یعنی از ایشان خیری رسد و نه شری یعنی در ذات
خود نه خیر باشند و نه شر بر ایشان راه خیر باید
نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان
بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا خوار
باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم
بد باشند و هم بدی ایشان به مردم رسد ایشانرا
سیاست باید کرد بوعد و وعید پس تهدید پس انکه
بضرب پس حبس و آخر کار قتل پس آتشی را که

خلق از و سوزند، جز کشتن علاج نتوان کرد، و یکی از
فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شر
انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه
گریزند و اگر اندک اهمال در کار سیاست مشاهده
رود هزار فتنه برپای کنند و از هر جهتی شورشی
بظهور رسانند مثنوی اگر سلطان نفرماید سیاست
زند هر ناکسی لاف ریاست، بلا برهم زند روی زمین را
نه دولت را بقا ماند نه دین را، چو مردم ضبط در کشور
نه بینند، بجز فتنه رهی دیگر نه بینند، و همدرین
معنی گفته اند قطعه اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد، کسی که دست چپ
از دست راست نشناسد، هزار فتنه چو دستش دهد
برانگیزد، والله اعلم بالصواب فصل یازدهم در تیقظ و خبرت

تیقظ نباید از آن باشد در کار مملکت و خبردار آگاهی
بود از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و مشهور است
که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان
امین را بکار برند بپنهانی تا تجسس و تفحص حالات
مملکت و مهمات رعیت نموده بوقف اخبار و اعلام
رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی
و ذللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت
یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن
تلافی آن نرسد بجهت آنکه اول توان کرد اصلاح کار
از آن پیش کز کف رود اختیار و بسیار بوده که سلاطین
در شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال
مملکت و رعیت میکرده اند چه بسیار اخبار باشد
که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان

رسد بجهة مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان کرده
به پادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود
صلوات الله وسلامه علیه منقولست که شبها جامه
بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و بصورت مردم غریب
برآمده از هر کس خبری پرسیدی و گفتی داود با شما
چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او با چه
وجه سلوک مینمایند پس اگر جای دیدی که خللی
پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان
محمود مثل این صورت ها واقع شدی که شبها غازی
بیرون آمده تجسس احوال مردم کردی و چون
درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص
گردد امکان خطر است بزرگان و وزیرکان دستوری
نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دولتخواه لی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعین
نماید بران وجهی که کس بران وقوف نیابد و مرسوم
او را بد لخواه او مقرر سازد تا اگر کس بر احوال او
وقوف یابد او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان
سازد که منهی بهر وقت که خواهد پیش بادشاه
تواند رفت شاید چیزی باشد که توقف بر نتابد
وچون حال برین منوال بود هر اینه سلطان
بر جزوی و کلی صاحب وقوف کرد و بعد از کارکنان
دولت و اعیان ولایت برین صورت که بادشاه
بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند لحسبه
معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای
ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم
چه نیکو متاعیست کار آگهی، کزین نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر بر آرد بلند، که در کار عالم بود هوشمند
آورده اند که در خوارزم بادشاهی عادل بود که
نقش التعظیم لامر الله بر صحیفه خاطر نگاشته
و رایت والشفقة علی خلق الله در میدان رحمت
بر افراشته قطعه ز عدل او شده باز سفید جفت
کلنک، ز امن او شده شیر بیشه رفیق شغال،
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگال نه این دراز کند
در زمین بدین چنگال، و در زمان او زهره
نبود هیچکس را که با سکاب عملی ناپسندیده از فسق
و فجور تواند کرد یکی از امراء و اعیان دولت
او که حقوق خدمت قدیمی داشت و بر دربارگاه
با ختیار او کسی نبود خود را بصورة صلاح بسلطان
نموده بود و در خفیه بخمر و زمر مشغول بودی و کس

در بیان خبرداری

بزهره آن نداشتی که از و شکایتی کند سلطان برین
احوال وقوف یافته نخواست که بمجاهره با او دران
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر
رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را
مضر است پس روزی از روزها آن امیر را طلبیده
فرمود که مرا مرغی باید که منقار او سرخ باشد
و سرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید جز تو
کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که
بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجهی که توانم پیدا
سازم اما سه روز مرا مهلت باید داد پس آن امیر
مهلت طلبیده بجست و جوی مرغ مشغول شد
در شهر و نواحی چنین مرغ بدست نیامد امیر
بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم

اعتذار تمهید داد که ای شاه بدان مقدار که مقدور
جد و جهد بود در تفحص چنین مرغی سعی نمودم پیدا نشد
اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن معد و مهیا کرده ام سلطان گفت مقصود من
مثل این مرغ نیست و من اختیار این شهر و ولایت
بتو داده ام و تو از تحصیل اینمقدار چنین عاجزی
چگونه است برو سه روز دیگر ترا مهلت دادم و این
نوبت چنین مرغی بار نیابی دیگر باره امیر رفت
و بسی تردد نمود این چنین مرغ را پیدا نتوانست
کرد بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود
که تو از شهر چنین با خبری که چهار مرغ بدین
شکل و هیات در یکخانه هست آن و تو پیدا نمیتوانی
کرد برو بسر چهار سوی شهر و از بازار شرق بگذر

دلیله فلان مسجد که رسی محله ایست بودست راست
ودران محله کوچه ایست بدین نشانه که دربیشان
انکوچه خانه ایست که درش بجانب مغربست توجه
کن بودست جب ان صف خانه ایست ودردرون
انخانه خوزدیست درآنخانه درا بکشا ودرانجا
قفصی بینی بلندی زروی بوان بوشیده ودران
قفص چهارمرغ است بدان نوع که من کفته ام
بیارامیرحیران شده ازنود سلطان بیرون
امد وبدستوری که ملک نشانداده بود برفت و
قفص رابآن مرغان حاضر کردانید ملک فرمود
که اهل حکومت باید که ازشهر وولایت خود جنین
خبردار باشند که من هستم امیر که این سخن
بشنید باخود اندیشه کرد که بادشاهی که ازبازار

امیر آن خانه و رای القفص از طرف [illegible]

وکوچه وخانه شهرچنین باخبراست امکان دارد
که براعمال پنهانی من هم وقوف یافته باشد
من بعد معاش خودرا تغییری باید داد بران
معاصی توبه کرد وبراه راست بازامد وازین حکایت
مفهوم میشود که اطلاع سلاطین براحوال مردم فواید
بسیار دارد مثنوی جنین کفت مردسخن آفرین،
زاجبابشاهان ایران زمین، که هرمزبهنکام
نوع روان. بخسرو جنین کفت کاین نوجوان،
جهانی بذات تو وابسته اند، بفرمان وحکم تو پا
بسته اند، بغفلت مکن خواب وبیدار باش،
زاحوال کیتی خبردار باش، جو درعهده تست
عالم تمام، مشو غافل ازکارخود والسلام ورفع غفلت
بتعیین صاحب خبرانست تا براحوال هر ولایتی

اطلاع یابند، منصور خلیفه گفتی که من بسه کس
محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد ومال
را بیش رعیت نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم
از ظالم بستاند وحکم بی طمع وغرض کند پس
اهی سرد برکشید وگفت ای دریغ از سیم رسیدند
که ان کیست گفت شخصی که صورت احوال اینها را
چنانچه هست بمن باز نماید والحق اگر پادشاه
را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در
میان خلق بدید اید نقلست که اردشیر بابک
ازبس که تفحص حال کاشتکان ونزدیکان کردی
کار بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا ووزرا
وعمال وسایر ملازمان گفتی که دوش چه حال بود
بدین سوال بود وچه خوردی وکجا خفتی وبا که

سخن کردی وچه گفتی مردم ازین حال تعجب نموده
میگفتند که اورا فرشتگان خبر میدهند وهمچنان
نبود الا باعلام صاحب خبران رباعی صاحب خبران
امین شاهان باشند، مقبول دل جهان پناهان
باشند، هم برجگر ستمگران نیش زنند، هم مرهم زخم
دادخواهان باشند، واگر بی اعلام صاحب خبران
مهمی موقوف عرض رسد شرط اکاهی انست که زود زود
حکم نفرماید چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه
بمنزله قضا وقدر می ماند که چون از عالم مشیت عزم
عالم بشریت کند رد ومنع ان بهیچ وجه میسر نشود و
احتراز واجتناب ازان در حین امکان نگنجد بیت
چو از کمان قضا وقدر رسد تیری، یقین که باز
نگردد بهیچ تدبیری، پس شرط والیان خطه سلطنت

وحامیان حوزهٔ مملکت انست که در امور مصالح
جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بیانی روشن
و برهانی واضح هیچ حکم با مضا نرسانند و بی
تامل و امعان و تدبیر و ایقان پروانهٔ مراد ندهند
که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیدهٔ
شرع و عقل، که بی بینه شاه فرمان دهد، که همچون
قضای مضا حکم او، کهی جان ستاند کهی جان دهد
وشرط دیگر آنست که از روی کمان بیگناهی را در
مضیق ضرر و معرض خطر نیفکنند که بسی کمانها
بوزر و وبال کشد و بدبوره بار کردد خدا بجد حق
سبحانه فرموده که ان بعض الظن اثم واکر کسی
بمجرد کمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و
ان کمان [illegible] بیرون اید خود را محل سخط و مطمح

غضب

غضب افزای کار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک
قطعه مکن کس را باندک ظن باطل، عقوبت
تا پشیمانی نیارد، که چون شک از یقین کردد هویدا
پشیمان کردی و سودی ندارد، آورده اند که در
روزکار قباد شهریار شخصی بویرانه درامد یکی را
دید افتاده چون نیک درنکریست سرش بریده بودند
و کارد بر سینه اش نهاده ان شخص از غایت تحیر
مبهوت و مدهوش بماند نه قوت ایستادن و نه
جرات رفتن و بهمین محل یکی از ملازمان حاکم ان
ولایت بدانجا رسید و این صورت حال را مشاهده
کرده فی الحال دست و کردن این شخص را ببست
و کارد پرخون را در کردنش اویخته بخانهٔ حاکم
آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بروی زد

که من پیش ملک درایم وصورت حال بازنمایم بجز
منهای که این شخص بیگناه هست وچون بیگناه
ریختن خون بیگناه است جلاد توقف کرد واورا کرفته
پیش ملک بوردند گفت ای ملک خونی که دران ویرانه
واقع شده من کرده ام وانکس دشمن من بود وفرصت
یافتم واورا بکشتم واین جوان که اورا حکم کشتن کرده
بیگناه است وازین حال خبر ندارد ملک تامل
بسیار فرمود ونذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند
پس الجوانرا محبوس کرده صورت حال را بباد شاه
قباد عرض کردند واو از علمای زمان پرسید گفتند
اورا نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته است اما سبب
حیات دیگری شده پس قباد الجوانرا طلبید و
صورت حال ازو پرسید واورا خلعت پوشانید

که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک مرا بدان
ویرانه رسیدم واورا کشته دیدم متحیر ومتعجب
ماندم ودر اثنای اینحال اینمردم مرا کرفته پیش
شما آوردند ومن نه از کشته خبر دارم ونه از کشنده
حاکم گفت گمان من آنست که تو اورا کشته وبدین
سخنان میخواهی که از دست من خلاص یابی
گفت ای ملک بامن بگمان خود کار مکن که خدای
تعالی میفرماید که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن او
نکرده فرمود تا بردارش کشند محلی که رسن بکردن
او کرده میخواستند که برکشند ندا میزدند که
این شخص در فلان ویرانه کسی را کشته حوالی از
نظارکیان پیش آمد که ای جلاد چند انی صبر کن

نفره و یاوه باشد نمی‌نویسد اما از جواهر حکمت
در شاهوار می‌خواهم که درین مجلس نثار سازم
پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار
لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج‌تر است بیار چه
داری پیر فرمود که ای شاه میان شک و یقین
چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم بینند
بیقین حق بود و آنچه بگوش شوند در حقیقت
و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که
باطل باشد مصراع شنیده کی بود مانند دیده،
و چون فرمان شاه هرچه فرماید نافذست پس
در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد
نه از راه گمان که اگر آن گمان مرتفع بنوعی شود دیگر
روی نماید سبب بدنامی دنیی و وبال آخرت است

الادش کرداند و فرموده تا در وصایای وی نویسند
که بر پادشاه لازم است که خون مردم را بمجرد وهم
و گمان نریزد قطعه سیاستی بگمان رسم مروت
نبود که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت،
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد، بزود زود بباید از آن
دیار گریخت، آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده
بود و در بر روی وضیع و شریف گشاده و اصاغر
و اکابر بدیدار همایونش بهره می‌جستند و دیده
خود را بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می‌ساختند
مصراع دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند،
پیری از میان قوم آغاز سخن کرد و گفت هر که بلقای
ملوک مستسعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید
گذرانید و دست امکان من بذخیره که از جنس

ملک او را تحسین فرمود و این سخن را قبول کرد نظم

هر حکم که از سر یقین است، آرایش ملک و زیب دین است

حکمی که نباشد بر کمال نسبت، آشوب دل و زیان جانست

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی ملوک
از چیست گفت از سه چیز است که پادشاه را از
مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت
هوای نفس که هرکه بسودای نفس و آرزوهای وی
درماند پروای هیچکس و از هیچ چیز خبر ندارد
بیت هرکه از سودای شهوت مست شد، کار او
یکبارگی از دست شد، و مشهور است که شخصی
اسکندر را گفت که تو پادشاهی بغایت بزرگ زنان
بسیار بعقد خود درآر تا ترا فرزندان بسیار شوند و از
تو یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت است

که کسی بر همه مردان غالب آمده باشد و باخر زبون
زنان گردد بیت زنهر بکید هم شهوت که خاک بر سر او
زبون زن شدن آیین نیکمردان نیست، دوم
از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن
گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص
مال جمع کردن نیست زیراکه حریص در جمع مال پروای
حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه
نخواهد که غیر او را مالی و منالی بود همه خود را خواهد
و با این همه هنوز سیر نشود بیت کاسه چشم
حریصان پر نشد، تا صدف قانع نشد پر در نشد،
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد
و گفت ای ملک حالا رعیت تو توانگرانند و تو
پادشاه توانگرانی بس اگر مال از رعیت بستانی

محتاج شوند و از زمان تو بادشاه محتاجان باشی
و فردوسی میفرماید نظم اگر بادشه رای کنج اورد
دل زیردستان برنج آورد، جونا کام باید بدشمن سپرد
بس انکنج را باد باید شمرد، بادشاهی را کفتند مال
از رعیت بستان و در خزانه بنه کفت خزانه برای
مال به از رعیت نیست هرکاه که میخواهم مال
جو در از ان خزانه بر میکیرم سیم آنها که غفلت
ارد شراب خورده نشست و بملاهی و ملاعبت
میل کردن و بادشاه باید که از مستی بپرهیزد
زیراک جون مست شود از ملک و خلق بیخبر کردد
و ملازمان او بجهة انکه او را غافل یافته اند هرجه
خواهند با هرکه بخواهند بکنند بیت بیخبر آنمرد
که جینی جسید، کش قلم بیخبری درکشید

و بسیار باشد که در مستی صورتی جند وجود کیرد
و خللی جند وقوع یابد که در هوشیاری تلافی
و تدارک ان نتوان کرد قطعه مست بودن نیست
داب و پیشه ارباب ملک، شاه را در سلطنت
ایین هوشیاری خوش است، شاه باشد باسبان
ملک و مستی خواب خوش، باسبان را خواب درخور
نیست بیداری خوش است، والحمد لله الملک التواب
که شهنشاه کامیاب دارای ممالک ارای فریدون
بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان
بادشاه غازی بیت زهی وجود تو بر خلق سایه خدای،
حریم عدل تو دار الامان هر دو سرای، بر مقتضای
فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا

قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار را بمفتاح
واستغفر لذنبک کشاده مضمون وانیبوا الی ربکم
را بقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر آب
بر سنگ زده و چون سوسن آزاد کلمه استغفر الله
خوانان آغاز کرده و چهره مبارکش که در شاهزادگی
افروخته جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته
و بموعده سقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب
فجور که فی الحقیقة شراب غرور است در گذشته و این
زمان در مجلس همایونش بجای کلبانگ می خواران
صدای دعای دین داران است و عوض های و هوی
مستان نغمه تکبیر و تهلیل خدا پرستان بیت
بجای نغمه نی صوت دلکش حفاظ ، بجای جرعه می
پاره محبت دوست ، حق سبحانه و تعالی برکت توبه

وانابت آنحضرت را بر روزگار کافه انام واصل داراد
و میمنت این حالت بایام دولت خجسته فرجام
ایشان متوصل باد فصل شانزدهم در فراست
فراست شرط کلی باشد در حکومت و اهل اختیار را
واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق
هر حادثه که واقع شود نظر کنند که اگر آن واقعه
بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضی
شرع و عدالت است در آن حکم فرمایند و اگر
سر آن بنیک ظاهر نباشد بنور فراست درک آن
باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود بزرگان
گفته اند که زیب حکومت بزیور فراست است
در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمه حضرت صلوات سلیمان ع
الله وسلامه علیه رفتند و کودکی را دعوی کردند

بیت که تا هست حاتم در ایام من، به نیکی نخواهد شدن
نام من، در پای تخت او عیار پیشه بود که برای
یکدرم صد خون ناحق رامیان بربستی و بامید
اندک فایده شیشه دل بسیار کسان به سنگ جفا
بشکستی بیت چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوب رویان فتنه انگیز القصه شاه یمن
او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته
بدان آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهر
حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست
و نابود کرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه
قبیله بنی طی گشت بعد از مدتی چون بدان سر
منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکوروی که سیما
بزرگی از جبهه او نابان و فرخندگی در ناصیه او

درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی
و شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید
که از کجائی و کجا می روی عیار پیشه جواب داد
که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس
نمود که یک امشب بقدوم کرم و ثاق ما را مشرف سازی
تا ما حضری که باشد بنظر شریف تو رسانم و بدین
تلطف که کلبه مرا بنور حضور خود بیارائی منت
دار شوم مصراع زدر درای و شبستان ما منور کن
عیار پیشه بخوشخوئی و دلجوئی بسته آن جوان
شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم
ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی تقدم افتاد
که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در
ضمیر او نگذشته میزبان هر لحظه تکلفی دیگر مینمود

ومطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ ترتیب
میفرمود بیت هر نفسی بر سر خوان نکو خورد ولی
خوبتر از یک گره میهمان هر ساعت بذل آن جوان را
تحسین میکرد وبزبان ثنا آفرین میگفت بیت
تبارک الله ازین مردمی وخوشخویی که شد ز همه
نیکوان بنیکوی بدین منوال گذشت تا شب تیره بر
پایان رسید وصبح روشن روی از افق مشرق آغاز
طلوع کرد میهمان با دیده گریان وداع میزبان را میان
دربست وبزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز
دلگداز را ادا میکرد بیت دلم می سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نبودی آشنائی، جوان بمبالغه بسیار
درخواست میکرد که دو سه روز اقامت نمای ومرد
عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت

نباشم البته این جا مقیم، که در پیش دارم مهمی عظیم،
جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی فرمای ومهمی که
دران شغل داری بامن بگوی شاید که مددی توانم
کرد وهمراهی توانم بجای آورد میهمان چون دلنوازی
وجوانمردی ازوی مشاهده کرده بود با خود تامل
نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین
یاری ولی دستیاری ازین گونه مدد کاری سرانجام
نخواهد یافت که مردی با مروت است وکارساز و
دلجوی وغریب نواز است هیچ به ازین نیست که پرده
از روی کار بردارم واورا یار ومحرم خود ساخته
روی بساختن آنمهم آرم نظم یکگل مقصود درین
بوستان، چیده نشد بی مدد دوستان، دامن
یاری گرت افتد بدست، فارغ وآزاده توانی نشست

کار تو از یار مکمل شود، مشکلت از همنفسان حل شود
پس اول جوان بجهة اخفای انهم سوکند داد و
بعد از مبالغه بسیار و تاکید بی شمار سر خود را با او
در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم
نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان
و مروت و مردم نوازی میکند شاه یمن را ظاهرا ازو
دغدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده و من
مرد پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری
میگذرد و درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده
و وعده مال و متاع فراوان فرموده بشرط انکه
حاتم را پیدا کرده بقتل آورم و سر او را بتحفه پیش ملک
برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را
قبول کرده بدین وسیله آمده ام نه حاتم را می شناسم

و نه راه بمنزل او می برم از درویش پروری و غریب
نوازی تو عجب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمای
و در قتل او شرط مددکاری بجای آوری تا من از
عهده عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت
تو از مواعید شاه یمن بهره مند شوم جوان چون
این سخنان را استماع نمود بیت بخندید و گفتا که حاتم
منم، سر اینک جدا کن به تیغ از تنم، ای مهمان برخیز
پیش از انکه متعلقان من خبردار شوند سر من بردار
و برو و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد
تو میسر گردد بیت چو حاتم بآزادگی سر نهاد، جوان برآمد
خروش از نهاد، عیار فی الحال در زمین افتاد و پای
حاتم را ببوسید و این بگفت نظم اگر من گلی بر
وجودت زنم، نه مردم که در کیش مردان زنم، دو

جشمش بپوسید و در بر گرفت، وز انجا طریق یمن
برگرفت، حاتم اسباب راه او از توشه راه و راحله
تهیه نموده او را روان کرد عیار بشه بعد از قطع
راه جون پیش بادشاه رسید صورت حال را بهر
طریقی که گذشته بود بعرض رسانید ملک از روی
کرم طبیعی منصف شد و از راه ازادگی و جوانمردی
حاتم معترف گشت که کرمی درین مرتبه حد هیچ کس از
عالمیان نیست و سخاوت بدین مثابه مقدور هیچ
یک از ادمیان نی بیته هست جوانمرد درم صد هزار
کار جو با جان فتد انجاست کاره در کتاب جواهر الکلام
آورده که جون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند
قضارا قبر وی در موضعی واقع شده بود که ان ممر
سیل بود وقتی از او وفات باران عظیم بارید و سیلی

هایل بیامد نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کند بسرش
ازین صورت واقف شد میل کرد که قالب او را بموضعی
دیگر نقل کند که ازین آفت آمن گردد جون سر قبر
او را باز کرده دیدند که همه اعضای وی از هم ریخته
الا دست راست او که بهیج نوع تغیری نیافته بحال خود
بود مردم ازان متعجب شدند و از جنان صورتی
در شگفت ماندند بیری صاحب دلی در میان نظا
رگیان بود گفت ای مردمان ازین معنی متعجب مباشید
و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست
عطاء بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت
خیر و کرم بسلامت مانده بس هرگاه که دست کافری
بت پرست بواسطه سخاوت از خلل ریختن سالم ماند
جه عجب گر تن موحد خدا پرست بوسیله سخا و احسان

باخلق خدا ارافت سوختن آتش دوزخ ایمن شود
چه حصول دولت جاوید بر تمهید قواعد خیر و احسان
باز بسته است بیت ه دولتیان رخ زجهان یافتند
دولت باقی زکرم یافتند، دارا از حکیمی پرسید که
پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت
عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن
زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز
و مکرم دارد و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار
و بی‌مقدار شمارند قطعه مال از بهر آن بکار آید که
ز بهر تنت سپر گردد، هر که تن را فدای مال کند،
مال و تن عرضه خطر گردد، هر کریمی که خوار دارد زر،
هر زمانش عزیزتر گردد، والحمد لله تعالی که آیین سخاوت
و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شهنشاه

عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جها
نبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان
آرای عدو بند کشور گشای قطعه معین الملک و
الدوله شهاب الدین که جود او، چو ابر نوبهاری عالمی را تازه
میسازد، ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک از آمد
که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد، بار نامه
جود حاتم را طی کرده و دفتر سخاوت معن بن
زایده را رقم محو کشیده قطعه کیخسرو زمان و
فریدون روزگار، هم شهریار عادل و هم پادشاه
جود، عدالت نظام عالم و حلمت قوام ملک جودت
پناه سائل و دست پناه جود، حق سبحانه و تعالی
منشور احسان شامل حال او را بتوقیع و هو محسن
فله اجره عند ربه موشح دارد و نشان انعام کاملش را

بطغرای وکذلک نجزی المحسنین مرشح و مزین سازد

فصل دوم در انجاح حاجات هر که خواهد

که حاجات او نزد خدای تعالی روا شود باید که بقدر جهد

تواند حاجت خلق را برآرد و در حدیث آمده که حق

تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری

میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش

خدا داری از روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است که هر کرا انعام ربانی روی بدو

آرد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرة

احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرومانده کان

بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل

احتیاج بقدر نعمتست هر چند نعمت اهل اغنیا

واقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا

کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب

سعادتی را که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته

باشند و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و

کامکاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید

و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت

شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحقی را

در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و

چون گل اقبال در باغ دولت شکفته می یابد و

شکوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار امید

جلوه گر می بیند بر آوردن مرادات درماندگان

را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات

محرومان و بیچارگان دست آویز شرف شناسد

قطعه امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز امید ها داری

که با خود امیدها داری، بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مرادها که تو از حضرت خدا داری، در حدیث آمده
کشادی بدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان
و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته
منتظر حاجات محتاجان بود و دل او را بروا کردن
حاجت او شاد سازد تا توانی بدین عظمت از وی
فوت نشود اسکندر ذو القرنین روزی تا شب
در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس برو رفع
حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای
خود را گفت من امروز از حساب عمر نمی شمارم یکی
از ندما گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و
در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج مرام
و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه

معمور و سپاه مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب
نکند پس کدام روز را در حساب عمر توان آورد
گفت روزی که از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد
و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد
قطعه ز عمر آن قدر بیش نیاید بکار، که در نفع خلق
خدا بگذرد، وزان زندگانی چه حاصل بود، که در
کار نفس و هوا بگذرد، آورده اند که پادشاه چین
از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز
یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و
مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را
سر برافراختن سیوم حاجت محتاجان روا کردن
و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد
اعتباری ندارد نظم همین بر شاهی و فرماندهی

Also the Mau'izah

که از دشمنان ملک سازد تهی، دویم دوستان را بود
دلنواز، رعایای خود را شود کارساز، سیم حاجت
مردم امیدوار، برآرد نکو داند سخن هسار، بسی پادشاهان
کردن فرمان، که شنند ازین کارگاه مجاز، از ایشان
کسی گوی دولت ربوده، که در بند آسایش خلق بود

فصل یازدهم در مشاورت حق سبحانه و تعالی

حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که وشاور
هم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در
کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی
الهی استظهاری کلی داشت حق سبحانه او را بمشاورت
فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی که در
مشاورت فایده بسیار است یکی آنکه کارها را بصلاح

وسداد نزدیک گرداند و دیگر کسی که بی مشاورت
کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بروی دراز
گردانند و اگر بعد از مشاورت آن کار را هیچ فایده
و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر
آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه
نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر کار رند هر
یک را چیزی بخاطر رسد و رائی که صواب باشد
بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بر
مقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری که
پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت
عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات
حاکم عادل و ممیز محق شناسند و یقین دانند که
تدبیر چندین عقل از تدبیر هر یک عقل صایب و بر

فایده تو خواهد بود رباعی در مشورت راجر ایستیر
مکر مذهب عقل راها جلدی، نذ ارباب حکمت چنین
کفته اند که مارایات خیر من الواحدی، و چون
در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت
کزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب
تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع
شود که تدبیر این طایفه صایبست و تتبع تدبیر صاحب
کردن واجب بهرام کور پسر را وصیت کرد که در امور
مملکت مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب
چون صید است که بدست یککس نیاید و اگر جماعتی
باشند از دست ایشان بیرون نرود و مهم ادنی
صعب که پیش آید تا تدبیر از پیش توان برد چیز
دیگر میل مکن که انجه تدبیر میسر شود بشمشیر و تیر

و تیر اصلاح بذیر نباشد بیت کارها راست کند
عاقل کامل بسخن، که بصد لشکر جرار میسر نشود آورده
اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر
کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان
کسی بود که هر صورتی که در میان ایشان واقع شدی
عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه
راست بود عزیز برو اعتماد کرده بود این سخن بقیصر
رسید مطلقا بدان التفات نکرد و بر روی آنکس
نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند
و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای
آنحال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید
و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته اند
و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود

عزیز را دست و گردن بر بسته پیش من آورند شما
دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید المرد
چون این سخن بشنید متحیر شد و از پیش قیصر
بیرون آمد و در حال این سخن را نوشته بعزیز
فرستاد چون او این حال را معلوم کرد بترسید و
توقف کردن را مصلحت ندید و مصاف ناکرده
روی بگریز نهاد و هزیمت خورد قیصر در عقب او
لشکر فرستاد و خزینه و اموال ایشان را بدست
آوردند بدین یک تدبیر سپاهی را بگریزاند قطعه
هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داده ملک
میخواهی بنائی کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ممالک
لشکر و خیل و حشم جمله در کارند لیکن از همه تدبیر
به یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت

حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای
بمثابه دست قوی که او را کار فرماید هر که را دست بی تیغ
باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد
ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند الرای
قبل شجاعة الشجعان عزیز را پرسیدند که بهترین
رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه
فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب
المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک
هیاطله را واقع شد و صورت حال برین منوال
بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد ملک او کرد
و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرده و طریق
پیشوائی گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص

واختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه
مکاتیب ایشان را در خریطه جمع کرد و مهر بران نهاده در
خزانه سپرد قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله غالب شد
ودشمن روی بهزیمت نهاد وخزانه ویراغ او بدست
ملک افتاد وآن خریطه مکاتیب که ارکان دولت ملک
بدشمن نوشته بودند در خزانه بود بدست افتاد
ملک را معلوم شد که دران خریطه چیست سر باز
نکرد وهمچنان مهر کرده نگاه داشت با خود گفت اگر این
مکاتیب را ظاهر کنم بضرورت بارکان دولت خود بد
باید شد وایشان که این حال معلوم کنند از من
هراسان شوند وبرای دفع ضرر خود قصد من نمایند
وآتش فتنه بالا گیرد وتسکین آن بغایت مشکل بود در
حال خواص درگاه ومقربان حضرت خود را بخواند

وآن خریطه را بدیشان نمود وگفت این نامهاست
که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم
ما نوشته بودند واو همه را جمع کرده درین خریطه نهاده
ومهر کرده وحالا هم بهمان مهر اوست که بدست من
افتاده وخدایرا حجت باده درگردن من که اگر این
خریطه را سرگشاده باشم وخوانده ودانسته که
درین نامها چیست ونویسنده هر نامه کیست پس
بفرمود تا آتش برافروختند وآن نامها را سوختند
وچون ارکان دولت آن لطف ومکرمت را دیدند
همه بقرار خود باز آمدند ودر متابعت او یکدل شدند
وبدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان ورهین
منت خود ساخت نظم بتدبیر کاری توان ساختن
که نتوان بتیر وسنان ساختن مکن تکیه بر گنج

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۶۵

مقصود خود راه، وهم درین باب گفته اند قطعه
کارها بی مشاورت مکنی، تا دران سود بیکران
بینی، هرچه ان بی مشاورت سازی، جزم میدان
کران زیان بینی فصــــــل دوازدهم در حزم
حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و
متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل وذلل
آن واین خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوبترین
خصلتی است از کلمات افراسیابست که هرکه زره
حزم بوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت
حزم دوراندیشی و بیش بینی است مرد عاقل چون
علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک
ان مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه
نشود مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن

و تیغ و سپاه، زورا نکان رای و تدبیر خواه
گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد
باشند مشاورت باید کرد که خود انواجیزی بخاطر
رسد که بزرگانرا در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس
بر مشاورت زیان نکرده بهت رو مبیج از مشورت
زیرا که ارباب خرد، مشورت را بیشکار اهل دولت
گفته اند، بس بر سلاطین لازم است که هر عقده که
بیش اید بسرانگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث
ایام بزاید بیمن مشاورت و معاضدت رای
صایب تدارک و تلافی ان نمایند نظم برانتی لشکررا
بشکنی بست، بشمشیری یکی تا صد توان کشت،
مشو مغرور عقل و دانش خویش، بنه اینه تدبیر در
بیش، امداد جوی از خردمندان اگاه، که تا یابی سوی

بوهم میزند تصور کند که آتشی عظیم ظاهر خواهد
شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در
میان آتش نیفتد از سوزش آن خبر نیابد مصراع
پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش، بزرگی را
پرسیدند که حزم چیست گفت اصل حزم بدگمانیست
چنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن و حکیم فرموده
بیت بد نفس مباش و بدگمان باش و از فتنه و مکر
در امان باش، و در مثنوی آورده که بیت حزم
آن باشد که ظن بد بری، تا گریزی و شوی از بد بری
و کسی را که این صفت بر وی غالب شد هر آینه برای
مواقع حوادث پیش از هجوم نوائب از فکر صائب
سدی محکم فکر کنند و راه آفات را قبل از ظهور و
قایع حوادث برای روشن دربندد و بر مصادقت

ابنای روزگار اعتبار نکند و مرافقت و موافقت اخوان
زمان را زیاده وقعی ننهد و یوما فی الضمیر خود کسی را
مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت
حاسدان ایمن باشد رباعی هر کس که امان دین و دنیا
طلبید، بی بدرقه حزم بمنزل نرسید، آئینه فکر را
بزن صیقل حزم تا روی مراد اندرو بتوان دید ابراهیم
امام گفت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان
فرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه
دعوه منتشر شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش
رود در هر که ترا شکی و تهمتی از بدل رسد در هلاک
او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که
بدگمان شوند اورا از پیش بردارند و درین باب
گفته اند بیت از هر که دلت گرانی گیرد، او را سبک

از میان ببرد او، در تاریخ سلامی مذکور است که چون
اسفار بن شیرویه بقصد ری به سمنان نزول کرد
او را بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند
ابو جعفر چون این خبر را بشنید بترسید و قلعه محکم
داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت
ری را بجوره تسخیر در آورد دیلمی را با سپاهی گران
بدان قلعه فرستاد و هرچند خواستند که آن قلعه را
بگیرند میسر نشد بآخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان
او و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را
مصلحت در آن دیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد
و مهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد
و دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر
خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه درآید همه

باتفاق ابو جعفر را بقتل رسانند چون دیلمی بدر
حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار
درآید دیلمی تنها بحصار درآمد و مردم او بیرون
ماندند ابو جعفر را عارضه نقرس بدید آمده بود
و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دور
بجهار آن غرفه خندق و صحرا بنظر درآمدی دیلمی را
آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی
در اثنای اشغال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری
از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر بفرمود تا جمله غلام
از آن غرفه بیرون رفتند جز غلامکی خورد سالی که
حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را ببست و خنجر کشیده ابو جعفر را
هلاک کرد آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال

[illegible]

دم نزدن نداشت بس رسن باریک ابریشمی که در
ساق موزه با خود داشت بیرون آورد و در
موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق
فرود آمد و آشنا کرده از خندق بگذشت و بلشکر
گاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت
نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه
هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات
بسیار است که بواسطه ترک حزم سر بباد داده اند
و درهای فتنه بر خود گشاده اند و خردمند
اگر تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم
و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوفتر از غفلت
و تهاون نه غزل بحزم کوش که این ره رهی پر از خطر است
باحتیاط قدم نه که بحر شور و شر است، همین که ابر بارد

خیابان تصور کن، که سیل میرسد و خانه تو در گذر است
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو، که حزم تیر بلای زمانه
را سپر است، کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد،
مقرر است که از خود همیشه باخبر است، چو باخبر بود از
خود نهال دولت او، علی الدوام بباغ مراد بارور است،

فصل سیزدهم در غیرت، غیرت نگاه داشتن
چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد در تدبیر
مهمات و تأکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت
چاره نباشد هم در امور ملت و هم در مهام مملکت
زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت
دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت دین
آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید
و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت

امر فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده
که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه خلاف شرع باشد
باید که آنرا تغییر دهد بتازیانه یعنی بدره یا بشمشیر
چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اقتدار
و اختیار است پس اگر بدست نتوانند که دفع بکنند بزبان
منع کند اول بنصیحت و اگر ممنوع نشود بعنف و سختی
سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد
و این مرتبه ضعیفانست از عوام الناس و بعضی
علما تتمه این حدیث را بدین وجه آورده اند که لیس
وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست
و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را
از مسلمانی نصیبی نباشد قطعه نهی منکر بدست

باید کرد، ور میسر نباشدت این کار بزبان منع کن
اگر نتوان، در دل خویش دشمنش انگار، و هر که سلطان
در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد
نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه
کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است
هر آینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب
باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین پروری بروی
غالب و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی
و کم طمعی آراسته باشد و هر چه کند برای تقویت دین
کند و از غرض و ریا و دواعی نفس و هوا بر طرف
باشد تا قول وی در دلها تأثیر کند بیت سخن کز آن
ز غرض پاک و از طمع خالی است، اگر بسنگ بگویی درو
اثر بکند، آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس الله

تعالی سره عادتی داشت که هرگاه که منکری دیدی از آن
منع کردی اگرچه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار
دجله میرفت جهت طهارت نماز زورقی دید سی خم
در وی نهاده و سرها بمهر و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ
از آن عجب داشت که در مبایعات و تجارات چیزی
که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح
سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد
درویشی با اینها چه کار داری برو و در طلب هم خود
باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد ملاح را
گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست
و چه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول
درین خمها خمر است که از برای معتضد خلیفه اورده اند
شیخ نگاه کرد چوبی گرانی دید که در زورق افتاده بود

ملاح را گفت آن چوب را بدست من بده ملاح در
خشم شده شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست
او ده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد چوب را بدست
شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته یک
یک خم را میشکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود با کسان
خود رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت
حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور و
ستمکاری پرغرور بود و بسته سیاست بشمشیر کردی
اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند
بغایت اندوهگین شدند و شک نکردند درین
که فی الحال شیخ را بقتل خواهد رسانید اما چون
شیخ را درآوردند معتضد بر بالای کرسی آهنین

نشسته بود وگرزي از آهن بدست گرفته وجامه سرخ
در بر كرده واين علامت قهر وسياست او بود بانك
بر شيخ زد كه تو كيستي كه چنين گستاخي ميكني فرمود
كه من محتسبم گفت بامر كه احتساب ميكني گفت بامر خدا
ورسول گفت ترا كه محتسب ساخته گفت آنكس كه ترا
بادشاهي داده مرا هم او محتسبي داده معتضد ساعتي
در بيش افكند بس سر بر آورد وگفت ترا چه بر ين داشت
كه آن خمها را بشكستي جواب داد كه شفقت كردم درحق
تو ودرحق رعيت تو گفت درحق من چگونه شفقت
كردي گفت چنانكه منكري را كه تو در ازالهٔ آن تقصير
روا داشتي آنرا از تو منع كردم وترا از گرفتاري قيامت
خلاصي دادم گفت درحق رعيت من چگونه گفت چنانچه
بارتكاب تو محرمات را مردم بر معاصي دليري مي كردند

چون تو از حرام باز ايستي ديگران دليري نتوانند
كرد كه عامه خلق در صلاح وفساد تابع بادشاهند
اگر او را بر نهج صلاح بينند همه طريق صلاح بيش
گيرند وثواب آن همه بديوان او راجع گردد واگر
از بادشاه فساد مشاهده نمايند ايشان نيز در
فسق وفجور افتند ووزر ووبال آن همه بدو باز گردد
بس درحق تو مهرباني كردم وهم درحق رعيت تو
ودرين عمل غرضي نداشتم مگر خشنودي خداي تعالى
معتضد بگريه درآمد وگفت اين كار ترا زيبنده است
بعد ازين هر منكري كه بيني تغيير آن ده من حكم كردم
كه هيچ كس ترا منع نكند واز فحواي اين سخن معلوم
ميشود كه چون محتسب حقاني باشد هيچ آفتي بدو
نرسد نظم آن يكي با پير خود گفتا كه من * نهي منكر

می کنم ابلهی نه فن لیلی می ترسم که ز اهل حسد آفتی
بر روز کار من رسد، گفت اگر این کار بهر حق کنی،
از بلاهای دو عالم ایمنی، اما غیرت دینی سه نوع است
اول بنسبت بادشاه با سپاه و اقران دوم نسبت
با خاصه خود سیم با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال
خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان
بمرتبه که هیچ کدام را بر وی سرفرازی نرسد و بحسب
جاه و دولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت
و اقتدار و ابهت از همه بیش و از همه در پیش باشد
و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای
کلی گشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصائص
اهل همت است و هر چند همت بلندتر باشد این غیرت را
غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین

حکیمی را برسید که من میخواهم که از اخوان و اقران
خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان
اقتدار بربایم مرا اسباب این کار چه چیز بدست
باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی مر
اکتساب دولت را به از غیرت و همت نیست مثنوی
کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ، سر تیغ را کند راند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ، ز غیرت مراد خود
آری بچنگ، چنین گفت آن مرد بیدار بخت، که از
غیرت آید بکف تاج و تخت، اما غیرتی که نسبت بخاصه
خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود
عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن
شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بدان معتاد سازد

قباد تعجب نموده گفت از چه دانستی گفت هر بامداد
گاو ما شیر بسیار دادی امروز جزوی شیر داد هرگاه
پادشاه نیت بد کند حق سبحانه وتعالی برکت برداری
قباد گفت راست گفتی پس آن نیت از دل بیرون کرد و
دخترک را گفت باز بسر گاو خود برو و چون دخترک
برخواسته و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار
داد بطریق هر روزه باز دویده پیش مادر آمد و مژده
نیکونیتی پادشاه رسانید و از اینجا گفته اند که ملک
عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده و
حکیم فردوسی گوید نظم هر آنگه که باران بود،
در اندیشه شهریاران بود، چو بد کرد اندیشه پادشا
نیابد زمین نم بوقت از هوا، چو عادل بود شه ز
سختی منال، که عدلش بهست از فراخی سال، و

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی
در هوای گرم بدر باغی برسید پیری که باغبان
میکرد آنجا حاضر بود گفت که ای پیر درین باغ انار
هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار
پیر در باغ درد وید و فی الحال قدحی را پر آب انار
کرده بیرون آورده بدست بهرام داد بهرام بیا
شامید بعد از ان گفت ای پیر ازین باغ سالی
چند حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان
خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از سر شاخی
چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر میستانند بهرام با خود
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغی
درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند
مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد

بعد از این بفرمایم تا خراج از محصول باغات بگیرند
پس باغبان را گفت قدحی دیگر از آب انار بیار باغبان
رفت و بعد از مدتی بیرون آمد و قدحی آب انار
آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود
آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و پیر با
آن لب بنا ورد و پیر بدانست که این جوان بهرام است
گفت ای جوان این گناه از من نبود از پادشاه
بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه
ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت
من نوبت اول از یک انار قدحی را پر آب کردم
و درین نوبت از ده انار این قدر آب حاصل شد
بهرام متاثر گشت وان اندیشه را از دل بیرون کرد
و گفت ای پیر یکبار دیگر در آی و مقداری آب بیرون

آورد پیر بباغ درآمد و بزودی بیرون آمد خندان
و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد
و گفت ای سوار عجب حالیست که باز پادشاه مانیت
ظلم را تغییر داده که فی الحال اثر برکت ظاهر شد که از
یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت حال
با پیر درمیان نهاد و قصه نیت و تغییر آنرا بازگفت
و این سخن ازان ملک دولتمند بر صفحه روزگار
یادگار ماند تا سلاطین ازین پند پذیر شوند و نیت
بر صلاح حال رعیت مقصور سازند بیت هر شاه
که او نیت خود راست کند، یابد ز خدای هرچه درخواست
کند، حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است
و ظلم زشت ترین ذلتی نتیجه عدل بقای ملک و وسعت
مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قری و مداین

و ثمره ظلم زوال مملکتست وخرابی ممالک در وصایا
هوشنک بن سیامک که بپسر خود فرموده مذکوراست
که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس ورایت جوررا
منکوس داری وازناوک آه مظلومان ستم رسیده
وناله زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی که بزرکان
کفته اند بیت الحذر ز آه یک پیره زن کند بسحر نکند صد
هزار تیر و تبر وازسوء خاتمت وخامت ظلم وستم
اندیشه کن که چون سبب تغییر دولت وتبدیل نعمت
ودرطلب مال که پایمال هرکس ودست فرسوده هر
خس است بارعیت مناقشه منمای که بی شایبه
شک وغایله شبهتست بیت ازرعیت شهی که مایه
ربوده بن دیوارکند وبام اندوده ارباب حکمت
درین باب مثلی برداخته اند واهل لطایف حکایتی

ساخته که سلطان محمود باارکان دولت خود کفت
که ابله ترین مردم را بیابید اکنون بزرکان درکاه او رفتند
وحکما وندما وزیرکان وخوش طبعان را باطراف
واکناف ممالک فرستادند وایشان متوجه شده
باستعلام اینچنین کس مشغول بودند ودراستکشاف
احوال جهال واحمقان مبالغه مینمودند باخر
شخصی را دیدند برشاخ درختی برآمده وبن
آن شاخ تبر میزند تا کسیخته کردد ومعلوم بود که اکر
آن شاخ بکسلد هرآینه آنکس از سر آن شاخ بلند
برزمین افتد اکر فرضا هزار جان داشته باشد
یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این
شخص ابله ترین مردم عالمست واورا کرفته پیش
سلطان آوردند وصورت حال بموقف عرض

رسانیدند سلطان فرمود که از وابله ترین هست
گفتند حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم
ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را
بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم
رعیت چو بیخند و سلطان درخت، درخت ای
پسر باشد از بیخ سخت، تبر بر بن ان درخت مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن، که چون سست
گردید بیخ درخت، زپای اندر اید بیک باد سخت
کسی کو جفا و ستم میکند، یقین است کو بیخ خود
میکند، در آمالی خواجه امام که خطیب ملحی
گفتندی مذکور است که در شهر سمرقند ظالمی بود
که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی
نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم

و عدوان او بدرگاه او برای کار غراسمه بسیار شد شبی
در غرفه خود بر بالای تخت خود خفته بود تیری از
هوا فرود آمد و بر سینه وی خورد چنانچه از
پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح ان تیر را
از سینه وی بیرون کشیدند بر ان تیر نوشته بودند
که شعر تبغی وللبغی سهام منتظر، انفذ فی الاضلاع
من وحر و الابر، یعنی ستم میکنی و برای ستمکار
نیز تیرها مقرر است که در اعضا زودتر از سوزن
فرو میروند و برنهکی این معنی را برین سیاق نظم
فرموده قطعه هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین، کو تیر تو ز
جوشن پولاد بگذرد، پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است قطعه بر سوان

تیرباران ضعیفان درکمین شب، که هرگز ضعیف نالان
توقوی تو زخم پیکانش، بترس از آه مظلومی که
بید اراست وخون بارد، توخوش خفته ببالین
تو آید سیل بارانش، والحمد لله که بدولت حضرت
شهنشاه کامکار برداشته حضرت پروردگار
جای اندارد که جهانیان بنازند وساکنان دیار
هند بلکه تمام اهالی هفت اقلیم ازکمال شادمانی
سرفرازند که اثار عدل وانوار فضلش باقطار
جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت
وشاذروان عاطفت در بسیط گیتی بازکشیده
اعالی ازمملکت پایدار او می نازند واعادی
ازهیبت سطوت تیغ آبدارش میگدازند قطعه
معینی دولت وملت شهاب الدین شهنشاهی

که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا، زمین از
عدل او تازه زمان از فیض او خرم، رعیت شاد
وملک آباد وخلق اسوده از غوغا، زهی دارای
دین پرور که بر منشور اقبالش، کشیده کاتب حکم
ازل طغرای استعلا، همیشه تا بود دوران همیشه
تا بود گردون، بود گردون ترا تابع بود دوران
ترا مولا، فصـــــل هفتم در خیرات و مبرات
تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرات
بر ذمت همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی
ازان اعمالی که بعد از انشاء حیات اثار فیض وبرکت
او بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون
مساجد ومعابد ومدارس وخوانق ورباطها و
حوضها وجسرها وامثال آن از ابواب البرکه مادام

کذا ثوان باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی ان واصل
بیت هرکه خیری کرد جون محمل بدان عالم کشید،
روح او را هرزمان فیضی دکر خواهد رسید، وهر
عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنک غفلت از اینه
خاطر بزداید وبداند که جاه دنیا ومال ومتاع ان
برصدد زوال وانتقال است هراینه اینمعنی را
درخواهد یافت که حاصل از اینده کان ورونده کان
این سرای فانی جز یادکار باقی نخواهد ماند وهر
عمارت عالی وموضع شریف که از طبقات ملوک
وامرا وارکان دولت وتوانکران هرمملکت واقع
شده اثوان برجراید روزکار وصفحات ادوار
لیل ونهار مثبت ومسطوراست ونام ایشان نزد
همه ارباب عقل ونقل بنیکی بیشتر اکثر اصاغر واکابر

معروف ومشهور بیت جون نمی ماند جهان بیقرار
نام نیکو بدکه ماند یادکار، خصوصا رقم مبانی خیر
هیج نوع از الواح ایام محو نمی شود وحدیث بقاع خیر
که از متقدمان واقع شده بتسلسل وعنعنه بسمع
متاخران میرسد ع ان اثارنا تدل علینا بیت
کسری نماند وقصه ایوان او بماند، نعمان برفت
وذکر نکویش هنوز هست، بزرکان کفته اند که جون
همای توفیق وتائید اسمانی ولدینا مزید سایه
دولت برفرق کامکاری فکند وباز بلند پرواز
مواهب ربانی از فضاء فیض جاودانی جلوه
مساعدت فرموده برساعد سعادتمندی امرا نام
کیر ذلایق حال انست که صحایف احوال خودرا
بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیارایند وا

سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب
باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه
جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف
و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی
ثنا و آفرین او جاری و ساری باشد بیت بر این
رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل
کرم نخواهد ماند، و در حدیث آمده که چون آدمی
بمنزل آخرت رود همه عملهای او از و منقطع گردد
الا سه چیز اول صدقه جاریه دوم علمی که مردم
بدان نفع گیرند سیوم فرزند صالح که او را دعای
خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد
که خلق از آن نفع گیرند چون مسجد و مدرسه و
خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان

خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان
زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد
و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله در شان او واقع شده سعی نمایند
چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی
بنا کند حق سبحانه و تعالی برای وی خانه در بهشت
بنا کند و تجدید کردن مساجد کهنه نیز همان حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن متعین
باید فرمود و اسباب معیشت ایشان را مهیا باید
کرد تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود
و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند
و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب معین

باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات
و ثواب آن بروزکار دولت او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه باصفا جهة صافی دلان ولایت پناه
و صوفیان صفه صفوة انتمای الا ان اولیاء الله
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و
مطالب برسند و آثار انوار اوقات احوال
ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی گردد و
وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه
نیز تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان
از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویها که دران برای فقرا و محتاجان رابته چاشت
و شام از غلول و نان مرتب و مهیا باشد موجب

جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع
دار الشفا و تعیین طبیبان حاذق و مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و الجه ضروری
باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت
و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبه
باستحکام تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه
غریبان محنت کشیده باشند ثمره بسیار و نتیجه
بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند
و بسیار که مسافر از عبور بران سهل و آسان
باشند بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده
که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند
خدای تعالی گذشتن صراط را بروی آسان کرده اند
و عمارت حوضهای بزرگ و حفر کردن چاهها در

باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات
و ثواب آن بروزگار دولت او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه با صفا جهة صافی دلان ولایت پناه
و صوفیان صفه صفوة انتمای الا ان اولیاء الله
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و
مطالب برسند و آثار انوار اوقات احوال
ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی کردد و
وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه
نیز تعیین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان
از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویهها که دران برای فقرا و محتاجان رابته چاشت
و شام از غلول و نان مرتب و مهیا باشد موجب

جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع
دار الشفا و تعیین طبیبان حاذق و مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و الجه ضروری
باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت
و کرامت میکردد و دیگر ساختن رباطهاء مرتبه
باستحکام تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه
غریبان محنت کشیده باشند ثمره بسیار و نتیجه
بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند
و بسیار که مسافران از ان روان سهل و آسان
باشند بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده
که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بر ان بگذرند
خدای تعالی کذشتن صراط را بر وی آسان کرداند
و عمارت حوضهاء بزرگ و حفر کردن چاهها در

راههاو محلها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد
از تشنگی قیامت نقلست که یکی از صحابه بحضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که خواهم
که برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم
مرا درین چه میفرمایی حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابه
چاهی بحفر و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا
بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مقابر
مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که
ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد روز
کار سعادت آثار عام و مروج کردند و از جمله خیرات
کلید آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از
دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین

و متدین بسپارند که محصول آنرا بارباب وظایف
و اصحاب استحقاق چنانچه شرط وقف باشد برسانند
و بر اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین
نمایند و بر آن نیز اعتماد نفرموده بهر چند وقت خود
بتفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند و در مهم
وقف اصلا مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت
اینمعنی تقویه شریعت است و هر که مهم وقف را بدستور
شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و
ثواب با واقف شریک باشد بیت خیری کن یا دلیل
خیری باش تا تو هم دران ثواب دهنده و آنکه
در باب خیرات الطنابی نرفت نظر بر آنست که مثوبات
صدقات جاریه بی پایان است آورده اند که یکی
از بزرگان که ودیعت حیات را بوکلا اجل سپرده بود

ورخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده
در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را
واقع شده بود پرسیدند گفت مدتی در شکنجه
عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت مبقر
سودم ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی رسید
و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید سائلی از و
استفسار فرمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه
بود و بچه وسیله صورت خلاص روی نمود جواب
داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی
در گرمگاه روز در سایهٔ آن رباط پناه آورده بود و
زمانی استراحت کرده و چون مشقت او براحت
مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده و بدین
وجه دعای کرده که خدایا بانی این موضع را بیامرزه

فی الحال تیر دعاء او بهدف اجابت رسید مرا بیامرزیدند
و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند بیت
هرچند بروی کار درمی نگرم، نیکیست که نیک است
دگرها همه هیچ فصل هشتم در شفقت و مرحمت
شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک
عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست چه
زیردستان ودائع حضرت آفریدگارند که با اهل
اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت ایشان حال عجزه و
درویشان پردازند تا بفراغت خاطر و رفاهیت
مقرون بود و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری
و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران
فارغ و مطمئن گردند پس پادشاه باید که بامید مرحمت
الهی که ارحم ترحم است بر عاجزان ببخشاید و رخسا

سلطنت را بجمال زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید
نظم در شفقت هر که علم بر فراخت، کار خود و جمله
خلقان بساخت، از شفقت هر که سر فرازشده دیده
دولت بروخش بازشده که سعادت اخرت وسلامت
دنیی برحم واشفاق باز بسته است آورده اند که
سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال که
ملازم سمجور بود یکسر اسپ بیش نداشت و اوقات
او بغایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار
بصحرا رفتی واگر صیدی بدست آمدی بدان
اوقات گذرانیدی روزی متوجه صحرا شد آهوی
دید که با بچه خود میچرید سبکتکین اسب برانگیخت آهو
بگریخت چون بچه او خورد بود با مادر نتوانست گریختن
دست و پایش ببست و در پیش زین نهاد و راه

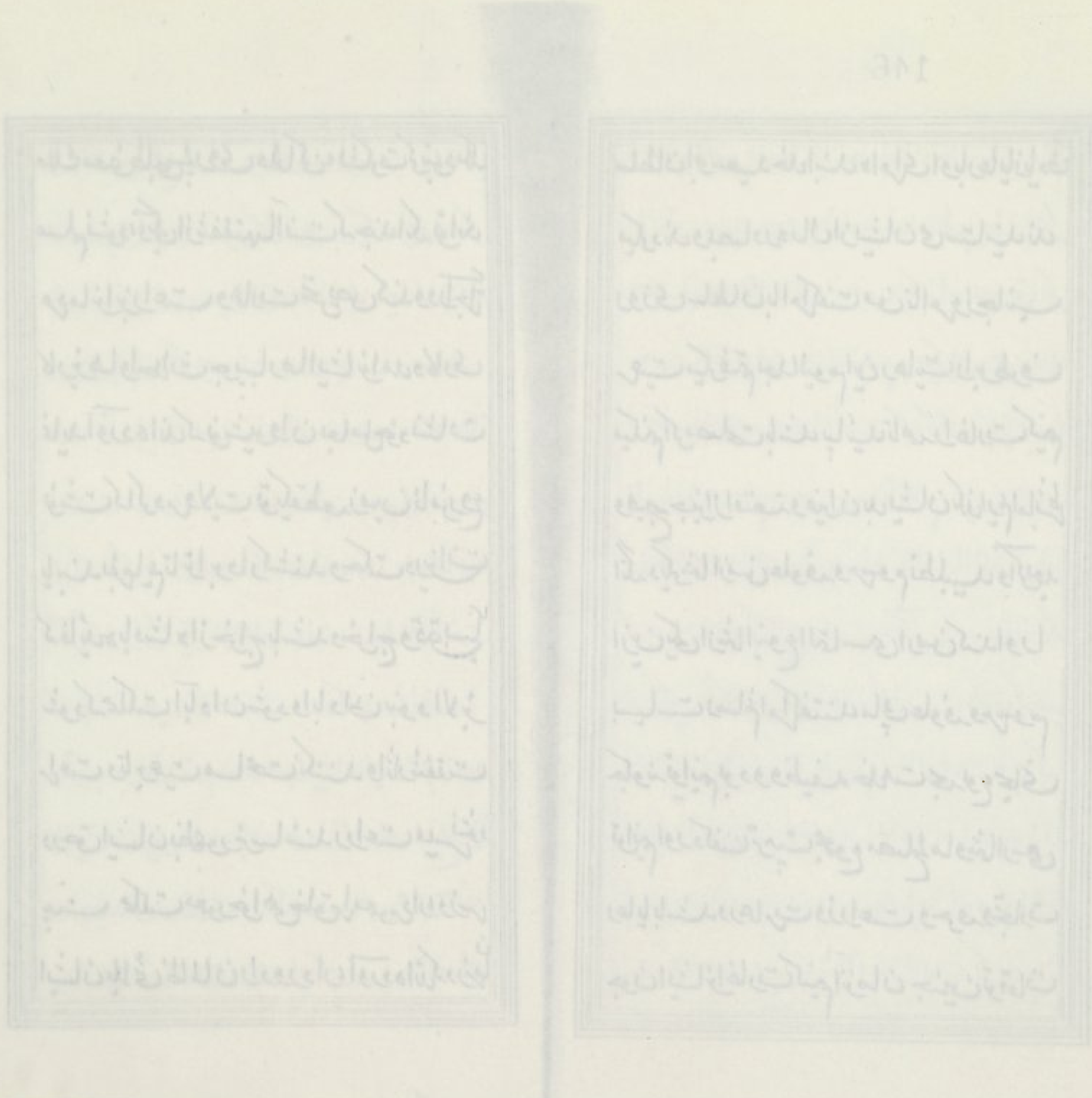
شهر پیش گرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید باز گردید
در عقب او میدوید و بناله میکرد و می نالید سبکتکین
را بران آهو رحم آمد و دست و پای آهو بچه را بگشاد
و سر بصحرایش داد مادر آمد و بچه خود را پیش گرفت
و روی باسمان کرده بزبان بی زبانان مناجات
کرد و گفت مصراع ای که زبان بی زبانان دانی،
سبکتکین دست تهی بشهر آمد شبانه حضرت رسالت
پناه را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که با وی میگوید
که ای سبکتکین بواسطه ان شفقت و مرحمت که از
تو در وجود امد و بجهت ان کرم و مهربانی که درباره
ان زبان بسته کردی بحضرت الله تعالی تقربی تمام
یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی
ترا اشرف بادشاهی کرامت کرد باید که بر بند کان خدای

تعالی بهمین نوع شفقت بجای آوری ودر بارهٔ رعیت
خود طریق مرحمت فرو مکذاری بزرکی فرموده که
بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان
فانی می یابند اکر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت
ملک باقی یابند عجب نباشد مثنوی دست رعایت
ز رعیت مدار ه کار رعیت برعایت سپار ه مرحمتی
کن که جکر خسته اند ه در کرم ولطف تو دل بسته اند ،
حکما کفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست
که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
وهرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نیز نه پسندد
تا ایشان نیز مال وجان خود را از وی دریغ ندارند
وهرچه دارند فدای وی کنند وهمه همت خود را
بر درازی وزیادتی دولت او کمارند وچنانچه اورا

رحم وشفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه وتعالی
را نظر رحمت برو بیشتر باشد نظم بخشای
بخشایند بر تو، دری از غیب بکشایند بر تو، اکر
رحمت حق داری تمنا، تو هم بر دیکران رحمی بفرما،
اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن
تا به شفقت عام ومرحمت مالا کلام رعیت را از مرتبهٔ
رعیتی بپایهٔ دوستی برسانی تا دلها از آن تو شود
که چیزهای دیکر تابع دلست حکیمی را پرسیدند که
بهترین شکار مر پادشاهانرا کدامست فرمود که صید
دلهای رعیت کردن خوبترین شکاریست زیرا که
چون دل ایشان را بخود میل دادی دیکر همه چیز در
پی دل میرود وچون دوستی پادشاه در دل رعیت
جای کرفت در هیچ چیز باا و مضایقه نمیکنند بیت

ملک معنی طلبی بی‌روی دلها کن، لشکرت گر نبود ملک
مسلم نشود، و یکی از شفقتها آنست که چندانکه تواند
مردمانرا بر زراعت و عمارت تحریض کند و در اجرای
کاریزها و احداث جویبارها ایشانرا مدد کاری
نماید آورده‌اند که نوشیروان بعامل خود نشان
نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع
یابند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آنست
که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار
شود که مملکت آبادان شود و آبادانی بنود الا بز
راعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت
در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود
بیت مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار، و زسر
ایشان بلای ظالمان را دور دار، آورده‌اند که در زمان

سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بار عایا زیادتی
میکردند و بمصادره مال از ایشان می‌ستانیدند
روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز جانب
رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را بر طرف
میکنم اگر مصلحت باشد بیائید تا همه را غارت کنیم
و هیچ چیز از امتعه و غیران بدیشان نگذاریم اما بشرط
آنکه دیگر شما از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد
ازین یکی از شما این نوع التماسی از من کند او را
بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم
چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای
توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی
رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت
چون ایشانرا غارت کنیم از آن زمان چنین توقعات



ارکه توان کرد وشما الله لیشه کنید که اکر کاو وتخم از
رعایا بستانید وغلات ایشانرا بخورید ایشانرا
بالضروره ترک زراعت باید کرد وبعد ازان که زراعت
نکنند وحاصلی نباشد شما چه خواهید خورد
اما چون این سخنها را استماع کردند روی بنوازش
ورعایت رعیت آوردند مثنوی شنیدم از بزرکان
سخن سنج، که سلطان را رعیت بهتر از کنج، کران خرج
ارسو داخ بهر آید، ورین هر لحظه دخلی نو در آید، و آن از
جمله شفقتها آنست که هر روز بامداد باید که بار عام
دهد وبخود تفحص حال دادخواه نماید تا هر کسی
سخنی داشته باشد خود بعرض رساند و او بنفس خود
بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد وبواب وحجاب
نتوانند بغرض وطمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر

حرمین بنام خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد
وسلطنت ترا نشاید که نایبان ومتعلقان تو بر مردم
ظلم میکنند وانواع جور وستم از ایشان صادر میشو
او در جواب نوشت که من از اینها که شما میکوئید
خبر ندارم ایشان دیکر باره پیغام فرستادند که عذر
تو از کناه تو بد تر است بزرکان کفته اند که آنجه ترا جواب
باید داد بدیکری حواله مکن که مهمات رعایا بر ذمه
همت کرفته ترا بوقت سوال از عهده جواب بیرون
باید آمد بیخبری وغفلت درمیان جه کار دارد
واین عذر از تو که خواهد شنید وکه قبول خواهد
کرد فاروق رضی الله عنه فرمود که در ولایت کسی تواناید
تعلق بمن دارد اکر پلی ویران باشد ورمه کوسفند بران
بکذرد وپای کوسفندی بسوراخی فرو رود والمی بوی

رسید فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهده
ان بیرون می باید آمد و هر که منصب سلطنت قبول
کرد و پای تمکن بر سریر حکومت نهاد لاجرم بادای حقوق
این امر قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم ان از
روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای
باید آورد چنانچه موافق حکم حق اینمعنی باشد قطعه
فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست، دران
مقام بسی احتیاط باید کرد، مراد عاجز محنت رسیده
باید داد، غم فقیر مشقت کشیده باید خورد، فصل
نهم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی است
و احسان موجب دوستکامی و خجسته ترجامی و هیچ
صفت آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد اینار ابرار
جود و سخاوت نیست بیت شرفی مرد بجود است و کرامت

بسجود، هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود،
موعظه — در خبر آمده، که سخاوت درختیست در بهشت و
بحکایه دهم — بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق تعالی
رسته و شاخ او در سر فرازی با علی علیین پیوسته
شکوفه او نیکنامی دنیاست و میوه او کرامت فضیلت
عقبی بیت این سخا شاخی است از باغ بهشت،
وای او کین شاخ از کف بهشت، از حکیمی پرسیدند که
موعظه — عیبی که مجموع هنرها بد و مخفی ماند چیست جواب
داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را
بپوشد کدام است گفت سخاوت بیت هنر سخاوت
دگر جمله دست افزار است، اگر ترا بهر انگشت خویش صد
هنر است، و بیقین باید دانست که تا مال را از قید
امسال مطلق نکردانند توسن مفاخر و معالی

نقد در نیاید نظم تجربه کردم ز هر اندیشه، نیست
نکوتر ز سخا پیشه، خاص ز بهر کرم آمد درم، بر گذر
قافیه ایک کرم. اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت
دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما
سعادت دینی آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را
ده حسنه بدهم نظم آنکه ترا توشه ره میدهد،
از تو یکی خواهد و ده میدهد، بهتر ازین مایه ستانی
نیست، سود کن آخر که زیانی نیست، اما سعادت
دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید
الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطان
در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب در دام وی
افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی شد ابواب

سعادات بر وی گشاده و اسباب مرادات برای او آماده
شود در اخبار آمده است که خسرو پرویز را سپه
سالاری بود بلشکر کشی و دشمن کشی معروف
و مذکور و بمتانت رای و قوة عزم در اطراف مملکت
موصوف و مشهور مقرب ملک و عمده ممالک بودی
و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول و انحراف نمودی
بیت از و تازه بد گلشن خسروی، ببازوی او
پشت دولت قوی، وقتی صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری
انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق
سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه
آن صورت عصیان از قوت بفعل آید تدارک و تلافی
آن اشتغال می باید نمود بیت علاج واقعه پیش از

وقوع باید کرده دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست
خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان
عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اکناف مملکت بگرداند
بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت
پیش گیرند و ممکن که از آوازه باغی شدن او قصوری
در ارکان ملک پدید آید و از دباء بد باغی و طاغی گشتن
او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت
مبادا برارد بد بیداد سر که در ملک پیدا شود شور
و شر پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب
مشورت فرمود و رای همگنان بران متفق شد که او را
بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین
گفت و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالا
تر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای

ستوده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند
و از نفایس خزاین و نقود دفاین خود زیادة از
استحقاق او بذل و عطا فرمود مشیران نیکو رای که
صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت
همایون چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را
خلاف نکرده ام و از عزم خود انحراف نورزیده ام
شما گفته بودید که او را بند می باید کرد و من خواستم
که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی را
قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که
هر قیدی از برای عضوی معین است و بندی که
بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد
بود خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است

واعضا وجوارح جدم وحشم وی اند وجون اصل
بقیدی مفید کردد هر اینه تام اعضا وجوارح که
تبع او بند بسته کردند ودیکر بند آهنین بر هر عضوی
که نهند بسوهان سوده کردد وبند کرم واحسان که
بر دل نهادند بهیچ چیز فرسوده نکردد ودر امثال آمده
که مرغ وحشی را بدام توان رام کرد وآدمی را باحسان
وانعام صید توان کرد مثنوی کرم بیشه کن کادمی زاده
صید باحسان توان کرد ووحشی بقید عدو را
بالطاف کردن به بنده که نتوان بریدن به تیغ ان
کمند جو دشمن کرم بیند ولطف وجود نیاید دکر
خبث ازو در وجود همینا بجد بخاطر خسرو رسید
بود آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمه احسان پادشاهی
مترشح شد فرو نشست وبیخ نهال کینه از صمیم سینه

او بقوت سرپنجه کرم سلطانی بکلی منقلع ومنقطع
کشت وبعد ازان جون بندکان صافی نیت بخلوص
طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته
بقیه عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت
بیت زان نوازش کری که یافت ازو، بعد ازان
روی برنتافت ازو، ودرین باب این رباعی بسیار
خوب افتاده رباعی باهر که کرم کنی ازان تو شود،
واندر همه وقت مدح خوان تو شود، با دشمن خویش
اکر سخاوت ورزی، شک نیست که یار ومهربان
تو شود، واز فضیلت جود یکی انست که دلهای خلایق
جوانمردان را دوست دارند هرچند که از احسان
ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلا اکر مردم
خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم وجوانمردی

[illegible]

[illegible]

هست همه او را دوست خواهند داشت و بر وی آفرین
خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد
یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی را
که از تاریخ تالیف این رساله که سنه یکهزار و چهل و
چهار است و از وفات او قریب یکهزار و هشتاد و
دو سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین
آراسته و چمن نیکنامی او به پیرایه ثنا و تحسین
پیراسته بیت نماند حاتم طائی ولیکن تا ابد بماند
نام بلندش به نیکوئی مشهور، آورده اند که چون آوازه
جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت
و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم
رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت
او برخاستند چه هر یکی از ایشان دعوی سخاوت

کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم
بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنه کرم
وجود وی در همه اطراف سائر و ساری همت
ابر دریا دل از دست جود او در انفعال و مال عالم زیر
پای همت او پایمال، پس هر یکی ایشان با وی
طریقه سلوک کردند اولا والی شام خواست تا او را
بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی
سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر
در وادی عرب نادر می باشد و اگر یافته شود
بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع
شتران در گله حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم
رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول
بر سینه نهاد و در جواب آن سمعا و طاعتا بر زبان

راند و گفت بیت. بهر چه حکم رود بنده ایم و خدمتگار
بهر چه امر بود چاکریم و دولتخواه، پس ایلچی را بمنزل
نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور
احوال و بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب
منادی کردند که هر که مثل این شتری بیاورد به بهای
تمام از و بخریم و میعاد دو ماه را بهایش و رسانم حاضر
بدین طریق صد شتر قرض کرده از برای والی
شام فرستاد و چون ملک برین حال مطلع شد انگشت
تعجب بدندان تحیر گرفت و فرمود که ما این اعرابی را
می آزمودیم او خود را بواسطه ما در قرض انداخت
بس اشاره کرد که همان شتران را متاع مصر و شام بار
کردند و بدست همان ایلچی داده باز گردانید و چون
شترانرا نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی

کردند که هر که شتری بمن قرض داده بیاید و همان
شتر خود را با انچه بار دارد بگیرد و ببرد بس آن همه
شتران را با بار بخداوندان داد و هیچ چیز از برای
خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این
همه مروت نه حد آدمیزاد است و سخاوت مر حاتم
را مسلم داشت بیت آوازه سخاوت و احسان
حاتمی، آخر درین جهان بجهت بر بنا بماند است
دیگر عظیم الروم که او را هرقل رومی گفتندی
چون دید بر جود حاتم شنید متفحص اخبار و
متجسس احوال او گشت بسمع او رسانیدند که حاتم
مرکبی دارد بادپای و بارکی جهان پیمای چون تیر
خدنگ دور دو و چون عمر گرامی تیز رو دارد اسپی
که بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی

با باد طریق همراهی سپرده مثنوی جو اشکی عاشقان
گلگون وخوش رو، جهان بما نرا رسید نیر خسرو،
بوقتی حمله برق آسا جهنده، بگاهی بوید جون صرصر
دونده، قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت
حاتم در عرب وعجم فاش شده وصیت جوانمردی
ومروتش از آفاق تا بآفاق فرو گرفته ومن شنوده ام
که بدین صفت اسبی دارد ومن میخواهم که نقد اورا
بر محک اعتبار بیازمایم وصورت دعوی اورا در محکمه
معنی امتحان نمایم وکسی بجهت آن مرکب بقبیله طی
فرستم تا حالات سخاوت اورا معلوم کنم نظم من
از حاتم آن اسب تازی نژاده، بخواهم کر او مکرمت کرد داد،
بدانم که ویرا شکوهی مهیست، وکر رد کند بانک طبلی
تهیست، پس ایلچی بجهة آن مرکب فرستاد وبا تحف وهدایا

که لایق حاتم بود روانه کرد وانذک زمانی رسول
ملک روم بقبیله بنی طی رسیده در حوالی منازل
حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری
برف وه بیدا شد وباران باریدن کرفت حاتم مهمانرا دلداری
داده بمنزلی شایسته فرود آورد وفی الحال فرمود
تا اسب را بکشتند وطعامی مهیا کرده نزد مهمان
آوردند وبعد از فراغت طعام اسباب استراحت
آماده ساخته از خیمه بیرون رفت وآن شب
از هیچ نوع سخنی نکذشت علی الصباح که حاتم بعذر
خواهی آمد ایلچی منشور قیصر را با تحف وهدایا که
فرستاده بود بحاتم داد جون حاتم بر مضمون آن
اطلاع یافت بغایت اندیشه مند شد وایلچی
بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرمود

گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری
از جانب ما هم چندانی مبالغه نیست حاتم جواب
داد که مرا ازین جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از
اهل روزگار از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در
حین تصور من نیاید خصوصا که سلطان عظیم
الشان مرا بطلب یکراس اسب معزز ساخته و بجهت
ایلچی خلعت رسولی بزرگوار ارسال نموده این
همه الله لیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت
تحسر که چرا دیروز خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردمی
نظم من آن باد رفتار دلدل شتاب، ز بهر شما دوش
کردم کباب، که بد ظلمتی ابر از پیش و پس، بسوی رمه
نمی یافت کس، بنوعی دگر روی و راهم نبود، جز او بر
دربار کاهم نبود، مروت ندیدم در آیین خویش

که مهمان بخسپد دل از رجوع ریش، مرا نام باید در اقلیم
فاش، دگر مرکب نامور گو مباش، پس اسبان تازی
و شتران حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول
را هم از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین
وجهی روانه کرد و چون ایلچی آمد و قیصر از فحوای
حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت آیین
مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است قطعه
توان گفت کامروز نبود بعالم، جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی، برو ختم شد کار و بار
فتوت، دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت
برو غالب و خصلت احسان برو مستولی همواره
موائد انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فی الله
اکرامش بجهة محتاجان و درماندگان آماده بیت

جود سبتی جود و بخشش برگشادی، زعالم رسم خواهش
بر فتادی، مهینخواست که جز نام کرم او بجهانها مذکور
نشود و غیر از جود و سخای او در اطراف عالم مشهور
نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی
آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی مشغولی کردی
وگفتی حاتم فردی صحرانشین است از جمله رعایاء
ولایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب
فرمان روائی و نه قوت جهانگیری و نه بازوی
کشورگشائی بیت نه او را خزانه است و نی تخت
و تاج، نه باج کسی میدهد نی خراج، پیداست کلانی
دست او چه کرم آید و با اسب و شتر و گوسفندی
چند که دارد چه مقدار کرم نماید، من آنچه در سالی
حاصل حاتم باشد در روزی بسایل میدهم و صد

برابر خوان او دریای چاشت پیش مهمان می‌نهم مصراع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، القصه ملک
یمن روزی جشنی عظیم ساخت و طرح دعوتی
پادشاهانه انداخت تمام روز چون آفتاب بزر
بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهرفشانی اشتغال
مینمود که ناگاه در اثنای این احوال یکی در ذکر
حاتم کسی باز کرد، دیگری ثنا گفتن آغاز کرد، ملک از این
سخن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمد با خود
اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم
خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل
مردمان فراموش نی پس همان بهتر که بدستیاری ملاح
فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و بمددکاری
استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم

بشر چوکان همت عالی، کمترین کوی اسمان باشد،
سلاطین را همت عالی بیشکاریست کافی و مددکاریست
وافی هر کرا از یشان همت بیشتر است بقدم شوکت
از دیکران بیشتر است بیت همت بلند دار که نزد خدا
وخلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو، یعقوب
لیث لا در مبدا احوالی یکی از پیران قبیله کفت که
خاطرم بحال تو نکرانست چه درین سن که تو هستی
هنکام استیلاء شهوت و غلبه تهمت است دست پیمانی
راست کن تا از برای تو کریمه از خاندان بزرکی خواهم
یعقوب کفت عروسی که من خویش کرده ام دست
پیمان او آماده است پیر کفت انرا بر من عرض کن
تا به بینم که چیست وار عروس نشان ده تا بدانم که
کیست یعقوب بخانه در امد و شمشیر بیرون آورد

و کفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم
کرد و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر
آبدار جوشن کذار است بیت بالجمله هیچکسی را
ستیر نیست، مهر عروس ملک بد از تیغ تیز نیست
وهم درینمعنی کفته اند بیت عروس مملکت آن
مرد در کنار کرفت، که اول از که تیغ داد کابین
وهم درینمعنی این بیت مشهور است بیت
عروس ملک کسی در کنار کیرد جست، که بوسه بر لب شمشیر
ابدار دهد اورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست
که رایت جهانکری از سرحد روم بر عزیمت ضبط
ممالک عرب و عجم بر افرازد و رکاب همایون
بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت
اندیشناک و ملول خاطر بود ارسطو حکیم که وزیر

الحضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت
بر جبهه حال و ناصیه اقوال او ظاهر دید گفت ای
شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم
و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده
و خزانه معمور و مملکت موفور جمال بخت بصفت
استدامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت
پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق
خاطر از چه سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل
میکنم عرصه جهان بغایت محقر است و ساحت ممالک
هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار
ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن
قطعه گوای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم که من

به نیت تسخیر آن سوار شوم، هزار عالم ازین گر بود بگست
هنوز، که من بعزم تصرف در آن دیار شوم، ارسطو فرمود
که شکی نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه
لایق همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصه
مملکت ابدی را بآن ضم کن تا همچنان چه بضربت
تیغ جان سوز ساخت سرای فانی را در قید ضبط
می‌آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی
هم در قبضه استحقاق تو آید تا این نقصان ببرکت
آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار
رونق گیرد مثنوی ملک عقبی خواه کان خرم بود،
ذره زان ملک صد عالم بود، جهد کن تا در میان این
نشست، عرصه آن عالمست آید بدست، اسکندر
بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد

وآمروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای اسکندر
جهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان
ریزه دنیی سر فرو نیاورده بیت تو باز شاعد
شاهی باستخوان منگر ه همای همت خود را بلند ده پرواز

فصل سیوم در عزم وآن بشر و قوافل

مرادات وکفاف کننده امور نظر و مهمات است
هیجکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر عرصه ممالک بقبضه اقتدار نیامده و بی
تکاپوی سعی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری
نرسیده بیت الی عزم درست وسعی کامل کس را
نشود مراد حاصل ه و عزیمت درست انست که جون
بقصد کاری کمر بندد و ساختن مهمی اشتغال نماید
منع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور را بعزم
خود راه ندهد از حکیمی برسیدند که عزم ملوک در
جه محل نیک می نماید و در جه وقت بکار می اید گفت
در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است جه
هرگاه که پادشاه از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل
علی الله پای همت در رکاب عزیمت آورد هر اینه
لشکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه میشوند
زیرا که عزم درست نشانه غلبه و نصرتست بیت
شه جو بعزم درست پای کند در رکاب ه دل شکند
خصم را و نکشد افتد عنان ه آورده اند که یکی از ملوک
بگل خوردن عادت کرده بود و جندانکه اطبا و حکما
منع میکردند و مضرت آنرا بدو باز مینمودند از ان
کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخساره

از عوالی او از عوالی دید و تن با تاب و توان او را
در عقده ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار
نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت
گل خوردن پای حیرت در گل است و دست حسرت
بر دل درویش گفت که چون میدانی که ازین مضر بتو
ضرری میرسد چرا ترک آن نمیکنی گفت چندانکه جهد
میکنم با خود بس نه ایم درویش گفت این عزیمة
من عزمات الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان
را می باشد که بهیچ نوع ایشانرا از آن باز نمی توان
داشت سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد
بر آنکه دیگر گل نخورد و ببرکت این عزیمت از آن
مهلکه خلاص شد قطعه عنان عزم بهر جانبی که بر تابی
مکن بدست تردد عنان خود را سست اگر کنی منزل

المقصود ره نمی یابد، مگر بسعی تمام و تکلمی بعزم درست،
هر آنکه پای طلب در رکاب عزم نهد، بتختگاه بزرگی
رسد بکام نخست، فصل چهارم در جد و جهد جد
سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن
در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق
ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این
صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود باید
که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد که حال از
دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست
آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر آن
بنزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب
مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح بیت

در طلب میکوشم اریابم زهی همت بلند ور نیابم عذر
من افتد بزرکان بپسند، در امثال حکماء هند
مذکوراست که موری کمر جهد بر میان بسته بود وان
توده خاکی که نقل ان ادمیانرا کلفت میسر نشدی
ذره ذره می برد و بطرف دیگر میریخت مرغی برو گذر
کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست
وپای میزند و در نقل کردن انخاک جدی تمام وجهدی
مالا کلام بجای می آورد گفت ای بنیه ضعیف نحیف
بنگر این چه کاراست که پیش گرفته واین چه مهم است
که دران خوض کرده مور زبان بگشاد و گفت مرا یاری
از قوم خود نظر بست وچون طلب وصال او کردم
این شرط پیش آورد که اگر سر وصال ما داری قدم درین
واین توده خاک را ازین رهگذر بردار حالا مستعد

انکار شده ام ومیخواهم که بدان شرط اقدام نموده
از عهده عهد بیرون ایم مرغ گفت این گمان که میبری
بقدر بازوی تو نیست واین کمان که میکشی
بقوت بازوی تو نه گفت من عزم این کار جزم
کرده ام وقدم جد وجهد بیش نهاده اگر پیش برم
فهو المراد والا معذورم خواهند داشت نظم
من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر امد بکف، از غم وانده و مانم بر
طرف، ور نشد از جهد من کاری بکام، من در آن
معذورم باشم والسلام، فریدون را در مبادی
ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت ورایاح شادمانی از جهت کامرانی
وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف

جمعی مشغولیان بود پدید آمد بیت کفاف نفس اگر چند
اندک است ولی جهان بتیغ گرفتن زحمت عالیست
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند
ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل خواسته
بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویش
برافروختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی
بردار و از ارتکاب مخاطره را فرو گذار بیت در
فراغت کوش و در لذت که نیست آرزو را هیچ پایانی
پدید فریدون گفت قناعت مقتضای بهایم سر
افکنده است و نشستن در کنجی از اقتضای
دنائت همت عاجز از کار وامانده فرصت وقت
را که چون خیال و سحاب گذرنده است غنیمت
باید شمرد و در حصول آمال از کوب احوال اندیشه

باید کرد قطعه کمری سلطنت نباید بست هر کرا رغبت
تن آسانی است از مشقت کجا برآساید هر کرا همت
جهانبانیست آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی
فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در
راه زره از بر خود بیرون میکند و دو شب در یکمنزل
خیمه اقامت میزند پدر برید و نوشت که ای پسر
حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با او
قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و استراحت
را با او رفیق گردانید آنکه عزت را بما ولی داد و
مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت است و قسم
رعیت امن و استراحت و این هر دو بحسن یکجا جمع
نمیشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید
و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند

باستراحت در نباید ساخت و از عزلت اعراض
می باید نمود بیت لذت شاهی تو اس راحت
دیگر مجوی. با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی
و خطرهای کلی را ارتکاب کردی و از آسایش
نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یکنفس
نیاسودی او را گفتند تو مردی کری ترا باعث
برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک
افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز
خود را در اصلاح مس روی صرف کردن و روی
توجه به بیشه که دران شیر بسیار باشد آوردن
جد من درانست و جهد من برای انکه خود را
بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من کسی با من برابری

نباشد گفتند این مهمی است بغایت صعب
و کاری بسیار مشکل است گفت من دانستم که
شربت مرهمی جمشید نیست و بار فنا و فوات کشیدنی
انکه در کار بلند تلف شوم به از انکه در کار پست بمیرم
لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید
نظم می باش بجد و جهد در کار، دامان طلب ز دست
مگذار، هر چیز که دل بدان گراید، گر جهد کنی بدست
آید، و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید
می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است
اساس شوکت در هم میشکنند یکی را از آل طاهر
سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت
شما از چه بود جواب داد که شراب شب و خواب
بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از

کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم سفینه
اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی
امید ما بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت
خویشتن کسی خراب کند، که شام مست خورد و صبحگاه
خواب کند فصل پنجم در ثبات و از پایه ریاست
در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات
وفی الحقیقت ثبات منظم میامن و برکاتست و
منبع فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف
خلق بصفت ثبات و ابستگی نیست که ملوک را
چه تا ثبات پادشاه بر مراعات فرمان برداران
و دفع و قمع متمردان و بد کرداران نزدیک خاص
و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت
او ننهند و اهل بغی و فساد اراده و اد عصیان و عناد

حذر از نمایند پس ملوک را به ثبات استظهار است
و ملوک را از و استمداد و بدو استبشار بیت
هر که یافت افسر کامگاری گوهر ثبات، در امتداد ارکنده
از چرخ ثابتات، یکی از حکما گفته که هر که خواهد که
اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای
کار خود بر ثبات و وقار نهد بیت بنای کار بنه
بر ثبات و ایمن باش، که هر بنا که بر اصل ست پایدار بود
مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود به دغدغه
هیچ موسوسی روی برنگرداند و از رسم و طریق
خود بوسوسه هیچ موسوسی انحراف نورزد که مدد
رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید
جناب حکیم الهی میفرماید مثنوی در نورد رهی
نجات مدان، هیچ خصلت به از ثبات مدان،

میلداری برفعت درجات، درمعالی ثبات ورزد
ثبات، ونشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر
کاری که شروع نماید اتمام انرا بر ذمه اهتمام لازم داند
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که
بقاء پادشاهی در چه چیز است گفت من هرگز کار
بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم با تمام رسانم
قیصر فرمود که حکمای یونانیان همین گفته اند
نظم هر طرح که افکنی چو مردان، جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر فرازی، باید که دگر نگون نسازی،
وعلامت دوم انست که سخنی که بر زبان او جاری
شود بنقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه
در تاریخ مذکور است که سلطان رضی از میدان
غزنین میگذشت حمالی دید که سنگ گرانی بر دوش

نهاده و بجهت عمارت آدمی بود و در بردن ان
سنگ رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت
او مشاهده نمود از روی رأفت جبلی و عاطفت
فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه
حمال ان سنگ را درمیان میدان بینداخت مدتی
ان سنگ دران میدان بود و اسبان چون انجا
میرسیدند خشمی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص
بوقت فرصت انحال بعرض سلطان رسانیدند که
فلان روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که
بر پشت داشت درمیان میدان بینداخت و اسبان
از ان راه تکلف میکنند و کسی عیران حمال ان
سنگ را برنمیتواند گرفت اگر حکم فرمایند تا ان سنگ
را از انجا بردارند و راه را خالی سازند مناسب مینماید

سلطان فرمود که بر زبان ما کذشته که بنده اکر کویم که بر
دارم مردم انرا بر لب نبائی ما حمل کنند ان سنک کو هما
بجا می باش نقلست که ان سنک تا اخر عمر سلطان در ان
میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات
سخن او هیچکس از اولاد او ان سنک را از میدان
بر نداشت قطعه سخن شاه شاه هر سخن است
بهمه حال پاس باید داشت تانکردد نقیض او ظاهر
باید انرا بلوح دل بنکاشت فصل ششم
در عدالت عدل شمعیست ملک آرای و لمعه ایست
نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه بندکان را بدین
صفت امر میفرماید قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و
الاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و
احسان انکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان

نهند و در خبر آمده که عدل یکساعت پادشاه در پله
میزان راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که
نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص
و عام و خورد و بزرک واصل کردد و مناهج ارباب دین
و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت از قایم
و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست
و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را
داعیه ان شد که حج خانه خدای تعالی بکذارد و بقدم
حرمت طواف حریم عزت بجای اورد و بمزید صفا و
اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز کردد چون
هست طواف حرم کرد کاره در دو جهان واسطه اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند
که ای ملک شرط ادای حج امنیت راهست و سلاطین را

دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی
تهیه ایشان درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد
و اگر با بدرقه ملاذی توجه نمائی خطرات کلی متصور است
و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد درجه وقتی که
سایه دولت این حضرت از مفارق رعایا دور شود
هرج و مرج پدید اید و تمام مهام خواص و عوام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون
این سفر میسر نمیشود پس چه کنم که ثواب حج دریابم
و از میمنت این طاعت بهره‌مند گردم گفتند درین
ولایت درویشی است که مدتها مجاور حرم کرده
و شصت حج با شرائط بجای آورده و حالا در گوشه
عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته
بیت کشته زغوغای خلایق ستوه پای کشیده است

بدامان کوه شاید که ثواب حجی از و توان خرید و آن
مثوبت ان بعطای کامل توان رسید پادشاه از صدق
عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت
و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر
بر زده است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف
می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه
شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو بنوائی برسی
و من بنوائی درویش گفت من ثواب همه حجها بتو
میفروشم شاه پرسید که هر حجی بچند می فروشی
گفت هر گامی که بر داشته ام در هر حجی بتمام دنیا میفروشم
و هر چه در دنیاست سلطان گفت از دنیی و متاع
دنیی مقداری اندک بیش در تصرف من نیست و
این بهای یک قدم را نمی شاید پس حجی را چگونه توانم خرید

دبین تقدیر همه جهانها در جهان چون توانم کرد باید
درویش گفت شاها بهای همه جهانها تو من پیش تو
اسانست شاه گفت چگونه اسانست گفت چون
در قضیه مظلومی عدل کنی و یکساعت بهم داد خواهی
برداری ثواب آن از من بخش تا من ثواب شصت حج بتو
بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود
بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت
فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال
بمصالح بندگان خدای تعالی نیست و بصفت نصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن
چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت
دمار از ضعفای خلق بر آرند و چون ضعیف
حالان هالک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه

معیشت خلایق با یکدیگر وابسته است و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست رباعی عدل
نوریست کز و ملک منور گردد و ز نسیمش همه آفاق
معطر گردد عدل پیش آید و مراد درویش بر آرد تا توا
هرچه مراد است میسر گردد و از فضیلت عدالت همین
نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از
عدل او بدیشان فایده نرسیده باشد و ظالم
مبغوض جمیع جهانیان اگرچه از ظلم او ضرری
بدیشان لاحق نشده و مصداق این حال و مبین
این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است
با آنکه نوشیروان کافری بوده است آتش پرست
و حجاج بر فراش اسلام زاده است و صحابه و تابعین
را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر وآفرین

گویند بسبب عدل او وهرگاهی که ذکر حجاج کنند برو
نفرین فرستند بواسطه ظلم او نظم دادگری شرط جهاندا
ری است، دولت باقی ز کم آزاری است، مملکت از عدل
شود پایدار، کار تو از عدل تو گیرد قرار، هرکه درین
خانه شبی داد کرد، خانه فردای خود آباد کرد، عبدالله
طاهر روزی با پسر خود گفت آیا دولت در خاندان
ما تا کی باشد پسرش گفت مادامی که بساط عدل و
فراش انصاف در ایوان ما گسترده باشد قطعه
تا پای پادشاه بود بر بساط عدل، بر فرق او نهاده
بود تاج سروری، چون دست از آستین تغلب برون
کند، باشد نصیب گردن او طوق مدبری، در
اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه لطف
خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی

و مقرر است که هرکه را از تاب آفتاب رنجی رسد جهت
استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج براحت مبدل
گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و
حرارت شرارت ظلم بتنگ آید بپناه سایه ای که
عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد
ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش
و آرامش یابد فی مثنوی المعنوی مثنوی شاه عادل
سایه لطف حقیست، هرکه دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایه خود جای ده، وز شرف بر فرق
گردون پای نه، حکما گفته اند که عدل سویه نگاهداشتن است
میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد
و هر طایفه را در پایه او نگاهدارد و خدام سلاطین
در اصل چهار گروهند اول اهل شمشیر چون

امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم
چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیم
اهل معامله چون بازرگان و محترفات و ایشان بمنزله
آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاک اند
پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری
امزاج خلق تباه میشود بغلبه یک گروه ازین اصناف
چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند

قطعه هر یکی را ز خلق مرتبه ایست، پیش ازین دور
با قضاست تعین، گو کسی ز حد خویش درگذرد فتنها
خیزد از یسار و یمین، هر کسی را بجای او بنشان،
پس بدولت بجای خود بنشین، و یکی از فضیلت عدل
آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف

نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون
حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل
در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر
نمیریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث
نبوی علیه السلام شکی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را
ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بزبان خود فرموده که متولد
شدم در زمان ملک عادل پس مامون عزیمت مداین
کرد چون بدانجا رسید بفرمود تا دخمه نوشیروان
را بگشادند و بدانجا در آمده دید که تازه در
حال خفته چنانکه شخصی در خواب باشد
و سه انگشترین در دست داشت بر نگین هر یکی پندی
نوشته اند اول آنکه با دوست مروت و با دشمن

مدارا کن و قدیم در کارها بای مشاورت خردمندان
شروع نمای سیم رعایت رعیت را فرو مگذار
و در روایت دیگر آمده که لوح از زر بر بالای سر او آویخته
بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او را خلل
نیفتد بزرگان کرداند کو علمای زمان خود را بزرگ
کرداند و اگر بادشاه خواهد که ملک او بسیار شود
کو صفت عدل خود را بسیار سازد مامون بفرمود
تا از بندها را بنوشتند و ابخالی را بعطر آلوده
ساختند و سرش را بپوشیدند و منقولست که
در ان دخمه یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید
بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی ست که
بعد از وفات ضرر خاک بر کافر عادل باز میدارند
اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب

که در عقبی ضرر آتش ازو نیز باز دارند مامون این
سخن بسندید و فرمود تا در ذیل این وصایا
ثبت کردند مثنوی عدل در دنیی نکونامت کند
در قیامت خوب فرجامت کند، اندر این عالم
معظم سازدت، چون بدان عالم رسی بنوازدت
آورده اند که سبب عدالت نوشیروان مباحثه
دو جغد بود در یک ویرانه چنانچه شیخ نظامی گنجه
رحمة الله علیه در مخزن الاسرار بنظم آورده نظم
صید کنان مرکب نوشیروان، دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس، خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در ان ناحیه صید یاب، یافت دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر، وز دل شه قافیه شان تنگ تر
گفت بدستور چه دم میزنند، چیست صفیری که بهم میزنند

کفت وزیر ای ملک روزکار، کویم اکر شه بود آموزکار،
این دو نوا از لی رامش کریست، خطبه از بهر زناشوهریست
دختر این مرغ بدان مرغ داد، شیر بها خواهد ازو بامداد،
کین ده ویران بکذاری بمن، نیز جنین جند سپاری بمن،
وان دکرش کفت کزین در کذر، جور ملک بین و برو غم مخور،
کر ملک اینست نه بس روزکار، زین ده ویران دهمت صد هزار،
در ملک این کفته جنان درکرفت، کاه برآورد و فغان درکرفت،
دست بسر برزد و لختی کریست، حاصل بیداد بجز کریه جیست
زین ستم انکشت بدندان کزید، کفت ستم بین که بمرغان رسید،
ای من غافل شده دنیاپرست، بس که زدم بر سر این کار دست،
جور نکر کز جکر خاکیان، جغد نشانم بدل ماکیان،
مال کسان جند ستانم بزور، غافلم از مردن و فردای کور،
تا کی و کی دست درازی کنم، بر سر خود بین که جه بازی کنم،

ملک بدان داد مرا کردکار، تا نکنم آنجه نیاید بکار،
منکه مسم رابزر اندوده‌ام، میکنم اینها که نفرموده اند،
نام خود از ظلم جرا بد کنم، ظلم کنم وای که بر خود کنم،
بهتر ازین در دلم آزرم باد، یا ز خودم یا ز خدا شرم باد،
ظلم شد امروز تماشای من، وای ز رسوائی فردای من،
سوختنی شد تن بیحاصلم، سوزد ازین غصه دلم بر دلم،
جند غبار ستم انکیختن، خون دل بی‌کنهان ریختن،
روز قیامت که شود ترک تاز، با زبیرهنه وجه پوشند باز،
شهر زده جون نشینم خجل، سنکدلم جون نشوم تنکدل،
بنکر تا جند ملامت برم، کین خجلی را بقیامت برم،
بار منست آنجه مرا باره کیست، جاره من جاره بیجاره کیست،
زین کهر و کنج که نتوان شمرد، سام جه برداشت فریدون جه برد،
با من ازین ملک ولایت که هست، عاقبت الامر جه آرم بدست،

موعظه

طاعت کن روی بتاب از گناه، تا نشوی چون خجلان عذرخواه

حاصل دنیا چو یکی ساعتست، طاعت کن کو همه بر طاعتست

عذرمیاور ز رحیل خواستن، این سخنست از تو عمل خواستن

و از جمله ارکان عدل اصفا، کلام دادخواه است یعنی

گوش به سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن

مهم ایشان آوردن و از انکه بسیار گویند به تنگ نباید

زیراکه بادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه بیمار است

و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب بیان

گوید پس اگر طبیب سخن بیمار گوش نکند و بر حقیقت

مرض وی مطلع نشود بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن

چگونه علاج وی تواند کرد بیت تو طبیبی و منت

بیمارم، حال دل از تو چه پنهان دارم، آورده اند که روزی

شخصی با نوشروان احوال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بار

شاه درین باره چنان گرم گشت، کز سخنش نعل فرس نرم گشت

چونکه بلشکرگه و رایت رسید، بوی نوازش بولایت رسید

حالی ازان خط قلم برگرفت، رسم بد و راه ستم برگرفت

داد بگسترد و ستم در نوشت، تا نفس آخر ازان برنگشت

بعد بس گردش دوران های، او شد و آوازه عدلش بجای

یافت درین سکه صاحب دیا، سکه نامش رقم عاولی

عاقبت نیک سرانجام یافت، هرکه دری عدل زد این نام یافت

عمر بخشنودی دلها گذار، تا ز تو خشنود شود کردگار

سایه خورشید سواران طلب، رنج خود و راحت یاران طلب

دزد ستانی کن و درماندهی، تا ت رسانند بفرماندهی

گرم شو از مهر و ز کین سرد باش، چون مه و خورشید جوانمرد باش

هرکه به نیکی عمل آغاز کرد، نیکی او روی بدو باز کرد

گنبد گردنده ز روی قیاس، هست به نیکی و بدی حق شناس

کفت التفات نفرمود سیوم بار مبالغه نمود کفت چه
دردسر میدهی کفت سر تو نشود که جا برم عزیز را خوش
امد وحاجتش روا کرد بیت سر براوردی بدولت
پایمردی کن بلطف ، دست زیر دست خود افتادکان را
دستکیر ، یکی از سلاطین بزرکی را پرسید که میکویند
که هر چیزی را زکواتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد
که زکوة پادشاهی وجهانداری انست که اکر مظلومی
دادخواهی نماید ومتظلمی حاجت خود را عرض
کند سخن او را کوش کنند وبا او بمدارا ومواسا سخن
کویند وجواب درشت باز ندهند واز سخن کفتن
با ضعفا وفقرا عار ندارند که مکالمه با خوردان
از خصال بزرکانست چه حضرت سلیما علیه السلام
در موکب سلطنت باشرف نبوة سخن مور ضعیف

را استماع فرمود بیت نظر کردن بدرویشان بزرکی
را بیفزاید ، سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل
اراسته ونهال حالش بصفت نصفت پیراسته بیت
ستم را زیان عدل را سود ازو ، خدا راضی وخلق خشنود
ازو ، ناکاه افتی بحس سامعه او راه یافت وکرانی
در کوش او پدید امد ارکان دولت را جمع کرد وچنان
زار بکریست که جمله حاضران بر حال وی بکریه در امدند
واز برای تسلیه او تدبیرها انکیختند ملک فرمود
که شما کمان مبرید که من بر فوت حس سمع میکریم
چه میدانم که عاقبت کار فتور وقصور بقوی وحواس
راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از ان مرد
خردمند چکونه اندوهکین شود کریه من برای انست که

ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای
استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من
عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام
بفرمایند تا درین دیار منادی کنند که غیر دادخواه
کسی جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان
مطلع گردم و بداد ایشان از روی راستی برسم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان برار دین و دنیا
بدین داد و دهش معمور دار و بسیار بوده که بیک دادی
که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از
عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در
اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی
بکنار زنده رود شکار میکرد زمانی جهت استراحت
افتاب در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او

غلامی که حاجب خاص او بود در دیهی درآمد گاوی
دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود که آن گاو را بگرفتند
و بکشتند و قدری گوشت از وی کباب کرد و
صاحب گاو عجوزه بود که معیشت او با دو یتیم از
شیر آن گاو حاصل می شد چون از آن واقعه عجوزه
را خبر شد از خود بیخبر گشت و بیامد و بر سر پلی که
گذرگاه سلطان بود بنشست ناگاه طنطنه دولت
ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان
بگرفت هم غلام حاجب تازیانه بر آورده خواست
که بر آن عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار
که مظلوم و بیچاره مینماید تا تفحص کنم و ببینم که
تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی
بدین پیره زن آورد که سخنی که داری بگوی بحکم آنکه

کفته اند که مظلوم دلیر باشد وجبره زبان عجوزه زبان
بکشاد که ای پسر الب ارسلان اکر داد مرا بر سر این پل زنده
رود نه هی بعزت وجلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام را اختیار میکنی
بیت انصاف خود و داد من امروز بده ورنه بدهی بر آن پل
بود که بستانندت، سلطان از مهابت این سخن پیاده
شد وکفت زنهار ای مادر طاقت جواب سر آن پل
ندارم بکوی تا بر تو که ستم کرده است که داد تو از او
بستانم پیره زن کفت ای ملک همین غلام که بحضور
تو تازیانه عقوبت بسر من کشیده چشم عیش مرا
مکدر ساخته است و کاوی را که معیشت من و یتیمان
من از شیر او مهیا بود بکشته وکباب کرده ملکشاه بفرمود

تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده کاو هفتاد
ماده کاو از حلال ترین وجهی بدو دادند وبعد
از چند کاهی سلطان وفات یافت وهنوز پیره زن
در حیات بود نیم شبی بر قبر وی آمد وروی نیاز
بقبله دعا آورد وکفت الهی این بنده تو که درین خاک
وقتی که من درمانده بودم دست من بکرفت حالی
او درمانده است تو بکرم دستکیری او کن من بیچاره
بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشود
این زمان که او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود
بروی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب
دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود که اکر
دعای آن پیره زن دستکیری نمیکردی از چنکال
عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی نظم کفت

که بوره کنهٔ آن کنده بیره کرید عالم نشدی دستگیر لی
نظر مرحمت پادشاه، حال من از غم زده بودی تباه،
داد من او را بد عاره نمود، فیض عنایتش در رحمت کشود
رکنی دیگر محافظت حکم الهی است یعنی دادی که دهد
باید که موافق و مطابق شرع باشد و در خشم و رضا
جانب حق را فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست
هر که سر از حکم حق بپیچد کس نتواند که سر از حکم او بر
پیچد بیت هرجا که پادشاه و سلاطین و سروریست
محکوم آستان در کبریای اوست، نقلست که در ایام خلافت
مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده
برادر او را گرفته پیش مامون آوردند مامون حکم کرد
که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را بعوض برادرش
بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد

که مرا بکشد و تو حکم فرستی بدو که فلان را بگذار آن عامل
مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده
ام از پادشاهی که تو بحکم او حاکمی که مرا بگذاری گفت
نشان تو کو گفت نشان من اینست که خدای تعالی
جل جلاله میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری
یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شد
و بگریست و فرمود که او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی
مبرم آورده است الا له الحکم و هو خیر الحاکمین
رباعی حکمی که از آن بارگه کبریا بوده بالاتر از مقوله
چون و چرا بود، حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل
خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود آورده اند که عمرو بن
لیث یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت
مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بن لیث

بایستاد و چون عمرو برسید بیره زن بتعجیل کاغذ
باز میکرد تا بدست عمرو دهد مرکب عمرو رمید
و عمرو متغیر شده فرمود تا ان ضعیفه را دور کردند
و ازان جا در گذشت باز عجوزه بسر راه آمد و بایستاد
عمرو باز گشت دیگر بار پیش آمد و تظلم نمود عمرو بپرسید
که عجوزه چه کسی است گفتند مادر فلان محبوس عمرو
از و متغیر بود روی ازوی بگردانید و ملتفت نشد
بیره زن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر بیگناه من
چیست گفت آنکه اورا صد چوب بزنند و رویش
سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که
در سلطان عاصی شود سزای او اینست بیره زن
گفت این حکم را تو میکنی گفت آری اینحکم من میکنم
بیره زن گفت بس حکم خدا کجا شد که هر حکم تو خواهی کنی

از هیبت این سخن لرزه بر اعضای عمرو افتاد و بیهوش
شد و چون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را از زندان
بیرون آوردند و خلعت خود را بد و بپوشانید و بر
مرکب خاص خود اورا سوار کرد و فرمود که اورا گرد بازار
و شهر بگردانند و ندا کنند که حکم که خدا کند عمرو
بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر تواند گذرانید
بیت او حاکم است و ما همه محکوم حکم او ٭ مارا چه
اختیار بود حکم حکم اوست ٭ دیگر یکی خلوص نیت
در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن
چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است
اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد
و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه
محصول برود و عقد جمعیت رعیت از هم گسیخته

کرده وشیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه
اینمعنی را در سلک نظم کشیده نظم دران
کوش تا هر چه نیت کنی، نظر در صلاح رعیت کنی،
که سلطان اگر نیت بد کند، همه جهانی بهم بر زند،
آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا
افتاد و هوا گرم شد، واو از تشنگی بی طاقت گشته
هر طرفی می نگریست و سایه و سرچشمه میطلبید
از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدانطرف راند
خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیره زنی با دختر
خود دران سایه نشسته چون قباد برسید از آن
از خانه بیرون دوید و عنان مرکبش را گرفته فرود
آورد و ما حضری که داشته پیش آورد قباد طعامی
خورد و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد لحظه بیارامید

چون از خواب در آمد بیگاه شده بود هم آنجا اقامت
نمود نماز شام گاوی از صحرا در آمد و دختر زال
آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه
قباد را عجب آمد و با خود گفت اینجماعه بجهت آن
در صحرا می نشینند تا کسی از شهر ایشان اطلاع نیابد
هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یکروز
بسلطان دهند مال ایشان را خللی نرسد و خزانه
را توفیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد
ان مواضع بر رعیت نهد چون صباح شد دختر
گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آورد
دختر دویده پیش مادر آمد و گفت ای مادر امروز گاو
را بسیار دوشیدم ولیکن اندکی شیر داد مادرش
گفت که عجب نیست که پادشاه ما نیت ظلمی کرده است

و در سال دو نوبت سر فصل سوار شده سان مردم
سرحدها میکرفته باشد دیکر این جماعه سرحدیان
پیوسته در اتفاق یکدیکر بوده در قابوی متمردان
باشند تا هرجا فرجه یابند خودها را بر مردم متمرد
بزنند و بقتل رسانند و اهل و عیال ایشان را اسیر
کنند و مال و مواشی را بغارت برند و همیشه
در همین کار باشند که رفته رفته بقدرت الهی
و باقبال بی زوال پادشاهی بجماعه متمردان
استیصال یابند و بقیت السیف کردن انقیاد داشته
مانند رعایای دیکر در مالکذاری مشغول شوند
دیکر هرکاه یکصوبه داری را تغییر کنند در ابتدای
فصل خریف که هنوز سبز باشد صاحب صوبه
دیکری باید که در انصوبه برسد تا مردم تعیینات

خود را در سرحد نشانند و سررشته ملک فی الحال
بدست آرد بعد از ان صوبه دار قدیم از انجا عازم خدمت
مامور دیکر شوند که صاحب صوبه دیکر بعد از رفع
فصل خریف داخل صوبه کردد و صوبه دار اول را خبر
تغییر رسیده و بسبب ان بیدلست و زراعت را
نکهبانی بواقعی چنانچه در حکومت خود میکرد نمیکند
و رعیت خورده میرود و هرکاه صوبه دار دیکری بیاید
خورده برات میشود و ازین سبب مردم غرض کوی
و ساعی وقت یافته راه بد عملی را به پیش دستان
صوبه دار جدید می نمایند و ازینجهت مردم رعیت
و سایر سکنه آنصوبه دلکیر میکردند دیکر یکصوبه دار را
که صوبه را معمور و آبادان باشد و نخواهند که خدمت
صوبه دیکری او را بسپارند یقین است که مقدار لشکر

سرحدهای آنصوبه بپادشاه روشن است وحال
حاصل آنصوبه نیز از نسخه امین بخدمت حضرت ایشان
هویدا پس حاصل آنصوبه را با لشکر سرحدهای او قیاس
فرمایند اگر حاصل آنصوبه با لشکر او کفاف میکند
فهو المراد جاگیر اولش را تعین کرده در آنصوبه جاگیر
بدهند که خدمت شایسته بجا آورد واگر حاصل آنملک
با لشکری که در آنجا درکار است موافقت ننماید از زمان
جاگیرهای قدیم آباد کرده او را تغیر کردن مناسب
دولت نمی نماید بلکه جاگیرهای قدیم وی بر حال
دارند تا لشکر و حشم از دست او نرود و باین صوبه
فرستند و دیوان و بخشی همراه سازند که انجا از آن
ملک از حاصل رعیت و تاخت متمردان بدست افتد
همه را داخل خزانه پادشاهی نمایند تا آنزمان که آنملک

فراهم آید و روبآبادانی بیارد و صوبه دار سرشته
آنملک بدست آرد بعد ازان جاگیر قدیم او را تغیر
نموده در همان صوبه جاگیر تنخواه دهند و اگر
اینچنین نشود کار برو مشکل میگردد از برای آنکه
لشکر قدیم او از دست میرود و بمردم جدید نمیتواند
کار بخاطرخواه ساخت و نیز بسپاه زر باید داد
وحاصل ملک کفاف علوفهای لشکر نمیکند پس از
کجا زر بدهد بهاینش واشکیبهای اول خود را
تا آنزمان که دارد خواهد داد اگر درین ضمن کار
میسر شد فبها والا بی پا میشود چنانچه این خانزاد

در تغیر صوبه تهته احوال برادر ابوالبقا را مشاهده

نمود که بطرف جوند کر حکم شد که برود قریب هزار و
پانصد جوان کار آمدنی که بکار حرب تمهنشاهی

بیایند در تهته نوکر داشت واحوال کرانی و ویرانی
ملک سهورت را شنیده با نصد جوان در همین تهته
از وی جدا شدند و با نصد جوان قدیمی ده ساله و
بیست ساله خود را علوفه ده بیست و ده سی زیاده کرده
دو ماهه پیشکی داده همراه ضیاء الدین یوسف
پسر کلان خود نموده پیش فرستاد و خود متعاقب
بدین آمد چون ضیاء الدین یوسف از جونه کر بطرف
اوند روانه شد چهار صد و پنجاه جوان دیگر ازو
فرار نموده به تهته آمدند و پنجاه جوان که ابا عنجه
همراهی کرده آمده بودند از جماعه خویشان و مردم
حصاری قدم ثبات داشته جدا نشدند و لشکری
که همراه برادر او محی الیه بود بسبب آن بیدل شد
و محنت زور بر سر برادر من کو را مده اد بود که هنوز

با هفتصد هشتصد جوان خوب دیگر از برادران
و خویشان و مردم قدیمی خود روانه ملک سهورت شد
و این خانه زاد از موضع رحمان که بکناره دشت کچ
واقع است از او رخصت شده بوطن اختیاری
خود آمد و اگر جاگیرهای قدیم او که در ملک تهته داشت
برقرار می بودند و این خدمت بد و حکم می شد
بوجه احسن در انصرام آن میکوشید جوانان لشکر
قدیم از او جدا نمی شد و خرج او هم بزیادتی نمیکشید
زیراکه مردم سپاه بسبب جاگیرهای قدیم بر حاصل
خاطرها جمع میداشتند و اهل و عیال خود را در
نجا کذاشته با بندهای اضافه از وی راضی شده
خدمتهای خوب بجا می آوردند الحال هم امیدوارم
که بعنایت الهی و باقبال بی زوال شهنشاهی کار

خوب کند دیگر امراء دو قسم می باشند یکی سپاهی
کارطلب که در جاگیر خود هرجا متمردی و سرکشی
میداند بغیرت خود در استیصال الجماعه سعی می
نماید و پیوسته صحبت با مردم سپاهی و جماعه کارطلب
طلب دارد و از شکار صید و منزه بهره ور است و عزت
و آبروی خود را درین می بینند دوم عیش طلبی
فراغت شعاری که از محنت و مشقت محترز است
اگرچه بذات خود مردانه هم باشند وقتی که بروی
کار افتد و بتدبیر احسان مردم متمردان جاگیر خود را
از خود ساخته در تنعم و تلذذ دنیوی مشغول می
باشند او را بسپاهی کارطلب چندان کاری نیست
چند کس هم صحبت از مردم افاضل و اهل نغم دارد که
با اینها همیشه صحبت داشته دل خود را شاد میکند

و چند سواری برای تحصیل زر ضرورة نگاه میدارد
اینها هم از وجه کم قراری بی قرار و اگر اطراف و جوانب
ملک او راهمه مردم متمردان بتاخت برند عیش خود را
منغص نمی سازد و از سکپال برآمده بر پشت زین
نمی نشیند بخاطر این کمترین خانه زادان میرسد
که خدمت سرحدها و صوبه داری بامرای قسم
اول شاید و خدمت حضور و یا خدمت صوبه دار
کلان دیگر که در دا و را اختیار نباشد بامرای قسم
ثانی سیزد والله اعلم بالصواب فصل
چهارم در ترتیب خدم و حشم و دعا بباید دانست
که چنانچه پادشاهان را از خدام و حشم که بجوارح
ظاهری خدمت ایشان میکنند گزیر نیست همچنان
از خدام و حشم دعا که سپرها بلا اند چاره نیست

[illegible]

[illegible]

وانجماعه نه قسم می باشند قسم اول مردم
علما اند وایشها جماعه اند که درباب ایشان حق تعالے
دربعض قران میفرماید که قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لایعلمون یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وسلم
که ایا برابرند انکسانی که میدانند وانهای که نمیدانند
واین استفهام انکاریست یعنی برابر نیستند ودر
جای دیگر میفرماید والذین اوتوا العلم درجات
یعنی کسانی را که داده شده است علم درجهاست
دربهشت وان سرور کائنات وخلاصه موجودات
محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم میفرماید که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت من مانند انبیاء
بنی اسرائیل اند ونیز میفرماید که العالم نبي الا انه لم یوح
الیه یعنی عالم نبی است لیکن اینقدر هست که وحی

فرستاده نشده است بسوی وی ونیز میفرماید که
لله عز وجل کل یوم ولیلة الف رحمة علی جمیع خلقه
العاقلین البالغین تسعمائة وتسع وتسعون رحمة
للعالمین ولطالبی العلم والمتعلمین والرحمة الواحدة
لسائر الناس یعنی خدای عز وجل راست هر روز وشب
هزار رحمت بر جمیع خلق خود که عاقل اند وبالغ نهصد
ونود ونه رحمت مر علما وطالبان علم ومتعلمانرا
می باشد ویک رحمت برای سائر مردم وترتیب اینها
بدین نهج است که مدرسه در هر ملک بسازند
وان مسجدیست که اطراف وی حجرها باشند تا دران
حجرها طلبه بکسب علوم مشغول گردند ویک عالمی که
از جمیع علوم ویا از اکثر علوم بهره ور باشد دران
مدرسه اجلاس نمایند واگر در یک ملکی این قسم

علماء

علماء

شخص بهم نرسد از ملک دیگر تکلیف کرده باید آورد
و در مدرسه اجلاس کرده وان عالم را از ما یحتاج او
انقدر رسانند که محتاج دیگری در وجه معیشت
وکتب ضروری نشود و پیوسته در همین عمل مشغول
باشد و علم او در تزاید اید و طلبه که نزد وی هر روز
بلاناغه در درس حاضر شوند بعد از حالت وظیفه
هر کس مقرر دارند مثلا شخصی که صرف هوائی میخواند
آنرا قدری وکسی که کافیه میخواند بقدری زیاده و
مردی که شرح ملا میخواند ازان زیاده تر و بدین
قیاس و هر کس پایه خود را گذاشته به پایه دیگری برسد
مرتبه انچه لائق حال وظیفه او نمایند تا هر کس رغبت کرده
پله خود را گذاشته به پله دیگری برسد و زود تر علما
بسیار در اهل ملک بهم رسند و اینجماعه سبب بلشکر

دعاست علامه دهر و وحید عصر ملا جلال دوانی
رحمه الله علیه در شرح عقاید خود میفرماید وقد ذکر
الفقهاء انه لا بد ان یکون فی کل حد من مسافة القصر
شخص متصف بهذه الصفة ویسمی المنصوب للذب
ویحرم علی الامام اخلاء مسافة القصر عن مثل هذا
الشخص کما یحرم علیه اخلاء مسافة العدوی عن
العالم بظواهر الشریعة والاحکام التی یحتاج الیها
العامة والی الله المشتکی من زمان انطمس فیه
معالم العلم والفضل وعمر فیه مرابط الجهل وتصدی
لریاسة اهل العلم والتمیز بینهم من عری عن العلم
والتمیز متوسلا فی ذلک للهجوم حول الظلمة والانخراط فی
سلک اعوانهم وخدمهم والسعایة الباطلة سعیا لتحصیل
مرامهم خذلهم الله تعالی ودمرهم تدمیرا واوصلهم

قریبا الی جهنم وساءت مصیرا یعنی فقها گفته اند
ناجا است اینک باشد در هر حدی از مسافه قصر
وان نزدیک شافعی رحمة الله علیه شانزده فرسخ
شخصی که متصف باشد بصفت ازاله شبه فرق
مخالفان دین ولازم کردن حق بر کردن انها ونا مدم
میشود ان شخص را المنصوب للذب یعنی ایستاده
کرده شده است برای دفع شبهها ی طعن کنندها
بر دین وحرام است بر امام خالی داشتن مسافه
عدوی وان نزدیک شافعی رحمة الله علیه مسافتیست
که امکان باشد شخص را که صبح از خانه خود براید
رجوع بمنزل خود در شب از شخصی که عالم باشد
بظواهر شریعت واحکام که محتاج اند بسوی ان احکام
مردم عوام وبسوی خدا تعالی است شکایت از زمانی

که محو شده است در وی علامات علم وفضل و
تمیز کرده شده است در وی جاهای بستن جهل
وپیش آمده اند برای سرداری اهل علم وتمیز میان
ایشان جماعه که عاری اند از علم وتمیز باین حال که
وسیله میکنند درین سرداری وتمیز برای کشتن
کرد ظالمان وبرای درکشیدن خودها را در رشته
یاران انها وخادمان ایشان وبرای غمازی
وبدی کردن در حق مردم بواسطه دویدن برای
تحصیل مطالب خودها خراب کند اینمردم را حق
تعالی وهلاک کند اینجماعه را هلاک کردنی
ورساند اینها را نزدیک بسوی دوزخ وبلاست
الله وزخ دران حال که جای بازگشت انهاست
وخانهزاد درگاه راقم حروف یوسف میرک میگوید

که هرگاه زمانه خود را علامه وقت که در ان زمان
مثل ایشان کم موجود بودند شکایت کنند وجماعه
ملتنان دشمن اهل علم وفضل دران وقت باشند
بس وای برین زمانه وای برین زمانه بس بادشاهان
این عصر را واجب ترشد که همگی همت عالی بر رعایت
اهل علم ودانش صرف کنند تا هر کس بشوق تمام در
کسب علوم مشغول باشند ورونق دین ورواج اسلام
بیفزاید وخزانه اهل علم معمور کردد ودر هرجا این
جماعه در کار شود میفرستاده باشند قسم دوم
جماعه قضات اند وتربیت اینها بدین وجه است
که در هر ملکی قاضی متدینی ازظلم دوری وبحق
نزدیکی تعیین فرمایند که در اجرای احکام شریعت
مستقل باشند وغیر از امر قضا بامر دیگر مشغول نشود

وپیوسته پیش جاگیردار وپیش دستان او بواسطه
طمع شوم نرود واجه معاش از بادشاه باو مقرر است
بهمان کفاف کند بلکه بجاگیردار زیاده از بیقایه
اشنائی نکند که اگر حق ضعیفی بدست قوی افتد
بامر حکومت از قوی گرفته بضعیف بدهاند از برای
انکه قاضی نایب خوب بادشاه است وهرگاه بجاگیردار
که نیز نایب بادشاه است بپیوندد وطمع درمیان
کرده از وی چیزی بگیرد حقوق مردم ضایع میشود
بر وجهی که تدارک ان مشکل است جراک اخلاص
جاگیردار بقاضی نیز بواسطه طمع است چه اگر طمع در
میان نباشد واز رعیت مال واجبی از روی حق و
حساب بگیرد ورعیت از جاگیردار راضی باشد احتیاج
بتملق وچاپلوسی قاضی نمیبرد وهمچنین اگر قاضی

بروجه معیشت بادشاه قایم باشد هرگز طمع اشنائی
جاگیردار نمیکند بسوم راخلاص این دو نایب بواسطه
طمع دنیوی زیان خلق الله است زیراک حقوق مردم
ازروی سجلات باطله درتحت جاگیردار میدهد
ومردم عوام ان سجلات باطله رادیده بطرف
بادشاه فریادی میروند وهمچنان حقهای ایشان
برباد میرود واین امرقضا ارکن خوب سلطنت است
درهرباب هم درباب تربیت ملک وهم درباب
تربیت خدم وحشم روزانه وشبانه چه هرگاه قاضی
متدین درملکی باشد ستم ظاهری بررعیت جاگیردار
نمی تواند کرد واگر بکند وسجل باطل از قاضی درخواست
نماید اقبال نمیکند وبسبب ان ازروی هیبت
بادشاهی بظلم دلیر نمیشود واگر بکند ازکرده خود

بشیمان میگردد ورعیت دراسودگی می باشد وملک
بادشاه اباد میشود وجاگیردار نیز درنظر بادشاه خوب
مینماید وترقی عزوجاه او میکند وبروجه حلال
امور دنیوی بدست می ارد بهتر بزکه لاغر بود
وسگ فربه هست ازین فربهت آن لاغر به وهمچنین
چون مردم بسبب حقوق خودها پریشان شوند
وحق برکز بینند لاعلاج شکر ایزد متعال بجا آورده
درعبادات وخدا پرستی وامور دینی مشغول
گردند ودر دعای خلیفه صبح وشام اشتغال نمایند
واگر قاضی ازروی خدا ترسی متدین نباشد جبرا
وقهرا اورا متدین باید ساخت چه ازروی تیقظ
واگاهی حقیقت اورا دریافته اگر عمل وی خلاف
شرع بظلم پیوسته باشد ازروی سیاست بادشاهی

99

بسزا رسانند و بجای او دیگری را نصب کنند تا عبرت
دیگران شود غرض در باب امر قضا نهایت حزم
و آگاهی بجا آورند و این امر را سهل نشمرند و بهر کس
ندهند در کتب فقه آورده که در مذهب امام اعظم
رحمة الله علیه صحیح است جاهل را در امر قضا نصب
کردن ولیکن اختیار کرده شود برای امر قضا شخصی که
عالم‌تر و عادل‌تر باشد بر با وجود عالم و عادل جاهل را
اختیار نکنند و در مذهب امام شافعی رحمة الله
علیه صحیح نیست نصب فاسق و جاهل در امر قضا
قسم سیوم مفتیانند و تربیت ایشان بدین
نهج است که شخصی که در علم فقه مهارت تام داشته
باشد دستیار قاضی نمایند که اگر قاضی در مسئله
فرو ماند از روی تحقیق مفتی حکم کند قسم چهارم

محتسب

مردم محتسب‌اند و تربیت ایشان بدین نمط است که
شخصی را که بظاهر شریعت رسا باشد نیز همچو
قاضی تعیین کنند تا مردم را برای نماز و روزه و
دیگر امور حق امر کند و از فسق و فجور باز دارد و
تعدیل مکیال و اوزان و غیرها نماید و این جماعه
مذکوره را نیز از ما یحتاج ایشان تقدیر دهند که
احتیاج بکس نداشته باشند علی الخصوص قاضی
که حکم بدست اوست باید که بشان بکوشد و بدیشان
در دار القضا بنشیند تا مردم را از وی هراسی
در دل پیدا شود و خلاف حکم او نکنند قسم
پنجم مردم اهل تقوی و خداوند زاویه‌اند که در
کسب کمال مشغول‌اند و تربیت ایشان چنان است که چون
این جماعه بیش‌تر مسکل بواسطه طلب وجه معیشت

اهل تقوی و خداوند زادند

خود ها نمی آیند وحق انها بر پادشاهان واجب
ولازم است احوال ایشان را از مردم نیک تحقیق
کرده کفاف معیشت انها را در همانجا مقرر فرمایند
تا تضییع ایشان نشود و وسوسه بواسطه روز
کار در عمل آنها واقع نگردد قسم ششم مردم
سادات وشیوخ وغیره مردم مغل اصیل اند که ترک
زیاده طلبی دنیا کرده عزلت اختیار کرده اند واز
دست انها کسبی نمی آید وتربیت انها بدین طریقست
که وجه معیشت ایشان فراخور حالت هر کس و
کثرت عیال دانسته مقرر فرمایند قسم هفتم
مردم حفاظ وامامان ومقریان مساجد اند وتربیت
ایشان بدین وجه است که وظائف وادرارات
انها در خور احوال هر یکی مقرر شود که در خدمت

فقرا و مساکین

مردم صدور

مساجد مستقیم بوده جای دیگر نروند تا مساجد
معطل نشوند قسم هشتم جماعه فقرا ومساکین اند
وتربیت اینها بدین وجه شاید که در هر ملکی
متولی تعیین کنند ویکقریه از املاک برای اینجماعه
جدا کرده حواله آن متولی سازند تا حاصل آنرا
صبح وشام طعام پخته اینجماعه را میخورانیده
باشد قسم نهم مردم صدور اند واینجماعه اند
که خدمت این هشت قسم مذکور مینمایند
وتربیت اینها بدین نهجست که یک صدر کل که
بهره از هر علم واتقا داشته باشد در حضور نصب
کنند واورا از منصب وعز وجاه وتقرب سلطانی
بمرتبه رسانند که از روی دنیوی وبواسطه توسط
بعض پادشاه احتیاج بکس نداشته باشد تا احوال

هرکس را ازین هشت قسم مذکور بوسع قدرت در
یافته بخدمت بادشاه عرض نماید و فراخور احوال
هرکس مدد معاش و وظیفه تجویز کند و صدرهای
جزو را بهم رسانیده هر صدری را در ملکی تعین
کند تا معامله ایمه انجایی را از فوتی و فراری
و تقلبی و لباسی و دوجایی و غیره اموری که
تعلق باینجماعه دارد تحقیق کرده نسخه انرا سال
بسال در دفترخانه منیب خود میفرستاده باشند
و فراخور احوال این صدور نیز مدد معاش ان
بادشاه مقرر سازد چنانچه در مایحتاج خود ها
درمانده نشوند و سوای این ده قسم دیگری
مستحق معاش و وظیفه نیست و در اینجماعه
قاضی نایب بادشاه است و مفتی بجای وزیر

وی و محتسب بجای کوتوال و اهل علم بجای عسکری
و سایر مردم بجای رعیت و الحال از سرکار بادشاهان
ما باین لشکر دعا گفته داده اند زیاده ازانست
که باینجماعه کفایت کند نهایتش به ترتیب مذکور
واقع نشده و هرکس بهر راهی که دانسته و بدستش
آمده از روی زر و وجاهت حقوق دیگران
بتحت خود برده و این کمترین خانه زادان راقم
حروف میگوید که تفقد حال ایشان مانند
تفقد حال لشکر روز که بالا ذکر یافت در نصیحت
موبد با قباد می توان کرد که شخصی را که در علوم
و پرهیزکاری بهره داشته باشد در هر صوبه تعین
کنند تا نسخه ایمه ممالک آن صوبه را در دست
کرده صورت احوال هریک بالمشافهه و از روی

تزکیه فهمیده ودانسته مردمی را که از فراخور احوال
ایشان مدد معاش زیاده باشد ویا قابل مدد معاش
هرگز نیستند از آنها وضع کرده بمردمی که در صدر مذکور
شده اند قسمت کند چنانچه هر کس اول چیزی از مدد
معاش دارد و کفایت معیشت او نمیکند باو زیاده کند
و هر کس در اصل چیزی ندارد لهذا ابتدائی بدهد و حق
را نیز ملاحظه کند اگر شخصی متوفی زیاده از خرج
خود خرج ورثه گذاشته و آنها را از رهگذر دیگر
نیست حصه فوتی از مثل آن متوفی وضع ننماید که
حصه فوتی از وی وضع نمودن از حق دور است و اگر
اینچنین نباشد حصه متوفی را موافق احوال ورثه
وضع کند و اگر حصه فوتی در اصل وضع نشود مگر
از کسی که وارث نگذارد عین صواب است و اینجا

ائمه چون از دولتخانه شهنشاهی بهره وراند و
دعاگوی شهنشاه مدد معاش و وظایف اینها
بر وضعی باشد که محتاج جاگیردار نشوند تا بفراغ
خاطر در دعاگوئی و خدمات ماموره قیام دارند
و اگر نه چنین باشد سرگردان معاش خودها
باشند و از نماز و روزه هم غافل میشوند چه
آنکه دعاگوئی و خدمات مرجوعه و از چنین
شود که پرسش ائمه بوصده جزو باشد و اگر جاگیر
دار سخنی بر ائمه داشته باشد بیش او تحقیق کند
تا ائمه رجوع بوکلای جاگیردار ننمایند و اگر نه
یک جاگیردار مهربان می آید و از سر کوی ائمه میگذرد
دکا هی جاگیردار ظالم خدا ناترس می آید و زمین
ائمه فقرا را مزروع دیده هوس میکند و صد اشلوق

بایمه بیش می آرد که بیشر ایمکی و وطن خود میکردند
وخورده عمری را در یکفصل یکساله جاگیردار میدهند
وجکوکلنها باین سبب مطرود میشوند از برای
انکه زراعت اینجماعه اکثر زبون می باشد چرا که اول
زمین افتاده خارج جمع را از جای زبون میدهند
ودران زمین که همیشه زراعت میکنند زبون
تر میشود دیگر جاگیردار مدعی لهٔ است چون برای
تحقیق فرامین خود متصدی میشود یقین است
که طرف خود را میگیرد و بجود میکشد و زمینهای
جاگیر خود را در نظر نمی آرد که اگر عیب دلاسا یابد
اباد میشوند وحاصل جاگیر او ده بست و ده سی
میگردد بعضی این مذلت را دیده دیگر در صدد
ابادانی جکهای خود نمیشوند وبعضی انقدر قوت

واستطاعت ندارند که دفعه دیگر جکهای خود را
معمور سازند وبعضی بعد از ملاحظه بخرج بسیار
در عمل جاگیردار مدتی باز ابادانی میکنند
وهنوز تمام جک اباد نشده که درین اثنا جاگیردار
صعب دیگر بهم میرسد و برافت او احوال این
مردم عود میکند وچنان استماع از مردم معتبر
شده که در زمان حضرت عرش آشیانی لله درهیچ
زمانی از جاگیردار آزار نیافتندی وبعد از دور
ایشان خللی وخفتی در احوال اینجماعه مشاهده
میشود بخاطر این خانه زاد میرسد که در اوایل زمان
حضرت عرش آشیانی مدد معاش و وظیفه بمردم
اراذل وسفله نمیدادند وبمردم اشراف واهل علم
وتقوی دوست میداشتند وفراخ احوال

ائمه مدد معاش مزروع و وظیفه عنایت میکردند
وچون این قسم مردم را حق تعالی دوست داشته
وظل او در تربیت ائمه می بود هر کس از جاگیردار و رعایت
ائمه را بر خود لازم میدانست و در اواخر زمان
ایشان از تمامی مزروع بنصف مزروع رسید و
خفتی در جماعه روی داد و بعد از دور ایشان
در اوایل عصر حضرت جنت مکانی بربع مزروع
کشید و در اندک زمان ایشان قرار تمام افتاده
خارج جمع یافت و علی العموم نفس تحقیق احوال این جماعه
مدد معاش حکم شد تا هر کس هر چه داند بگیرد و بخاطر
آوردند که اینست از دریا می بخشیم و باین سبب
خفت عظیم در ائمه ثبت یافت چرا که اکثری از
صاحب استحقاق کشته باهل تنعم و تلذذ

رجوع کرد و هر کس زری بسیار داشت و یا ارباب
و مقدم بکیه کهنه و دیهی بود باره زری خرج کرده
فرامین مسمالی بغیر نظر کشتن حاصل کرد
و زمینهای خود را مزروع ساخته متصرف شدن
گرفت و مردم مستحق خود را ولد بلا بار رسیده
نمیتوانستند وچون بمحنت تمام آنجا میرسیدند
زمین افتاده خارج جمع میدادند و از عهده مزروعیت
آن زمین نمی برآمدند و اگر بمحنت تمام مزروع میکردند
بواسطه ظلم جاگیردار یا تولی فرمان میکردند
و یا فرمانوا بدست دنیادار دیگر میفروختند
و بحضرت بادشاه کسی بعرض نرسانید که دست
گیری این جماعه خالصه لله است و در افتاده
خارج جمع چندان خیری نیست بلکه فساد در ائمه

اهل استحقاق است از برای آنکه هرگاه جاگیردار بیک
ملکی میرسد اکثر آنست که بی استعداد و بی
سامان می آید و میخواهد که بالفعل چیزی
بدست آرد و واقف احوال این جماعه کما هو حقها
نیست و در صدد گرفتن وگیر معاش این مردم محتاجها
باطله میشود و مردم دنیادار و ارباب و مقدم
که متصرف مال جماعه مستحق اند سعی کرده چیزی
بکس قرار میدهند و معاش خودها را از میان
بر آورده بر معاش مردم مستحق توجید می اندازند
و باین سبب مردم صاحب استحقاق خراب و
ضایع میشوند و وقار اینها بر طرف میشود بلکه
وقار فرامین نیز از میان میرود که فرمانها را مردم
دست گرفته دربدر بوده میگردند و اینقدر آزار

اینه بس است که سرنشتوی جاگیردار منع کند که هیچ برزگر
در چک نکارد و اگر بکارد بعد از نشو خالصه که موسم
کاشتن میرود اگرچه برزگران اطراف داشته باشند
و چون موسم آب دادن زراعت شود قدغن کنند
که اول آب بزراعت خالصه دهند بعد از آن
بزراعت چکها اگرچه حق جل وعلی مثل آب هیچ چیز
فراوان و عام نکرده و چون فصل برسد چکها
لمناب کنند و بطناب ستم و ظلم زواید ناحق
برآرند و در از زواید جمیع حاصل چکها را بازیافت
نماید و خراج زیاده بر سر مردم ایمه نهند با وجودی
که در فرامین قید است که ضبط هرساله بعد از
تشخیص چک نکنند و چون غله بدر رو رسد امر کنند
که اول زراعت خالصه درو شود بعد از آن زراعت

چکها وتا انزمان غله بچند پخته شود وخوراك
وحوش وطیور کرده وچون درو کردند مدتی در ته
مهی نکاه دارد تا انکه غله جمیع خالصه برداشته شود
والله اعلم بالصواب باب ـــــ چهارم در خصلتها
ئیست که بادشاهان اولو الامر را حق جل ذکره عنایت
کرده وچون الانسان مشتق من النسیان واقع است
اکر بواسطه کثرت شغل کاهی نسیانی واقع شود
باندك اشارة درك ان مینمایند ولهذا التحریر
این خصلتها نموده میشود واین باب منحصر بر
بست فصل است فصـــل اول در توکل واز
دل برداشتن است از اسباب دنیا وبحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن وکفایت کارهای
خود را از حضرت پروردکار خود طلبیدن هرکاه

کسی با خدا تعالی رجوع کند ودر هرچه پیش اید
اعتماد بر کرم الهی نماید همه کارهای او بر وفق دل
خواه ساخته وپرداخته کردد مصراع تو با خدای
خود انداز کار ودل خوش دار وبادشاه را لازم است
که در همه حال طریق توکل فرو نکذارد تا عنایت
الهی کارهای او را چنانچه باید وشاید براورد
اورده اند که روزی بادشاهی از عالمی پرسید
که نصرت اهل ایمان در چند چیز است کفت
در دو چیز یکی ادای نماز دوم توکل بر کرم کار
ساز بادشاه بنا کار خود بدان دو چیز نهاد وان
دو خصلت را عادت خود ساخت ناکاه او را
دشمنی پدید آمد وبا لشکر کران روی بممالك وی
نهاد او نیز با لشکری که داشت متوجه خصم شد

وچون نزدیک یکدیگر رسیدند وهم بر حرب قرار
گرفت در شبی که روز آن مصاف خواهد بود پادشاه
همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت
دمی بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من
امشب کار خدای میکنم و فردا کار کار خداست هرچه
خواهد بکند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن
هیچ اختیاری نه گفت پس تهیهٔ اسباب حرب
کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل
پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حضرت حق سبحانه
باز گذاشته بیت ما کار خویش را بخداوندگار
ساز، بگذاشتیم تا کرم او چه میکند، علی الصباح
که مصاف راست شد و هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
برکشیدند مدد الهی از عرصه وانزل جنودا لم تروها

در رسید مصراع لشکری تایید حق از ملک غیب آمد
برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت
پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار
ایشان بیرون رفت و هزیمت را غنیمت شمردند
و بی آنکه حربی واقع شود و یا کارزاری دست دهد
شر دشمن دور شد بیت صبحی ظفر از مشرق اقبال
برآمد، اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد، فصل
دویم در علو همت در اخبار آمده است که ان الله
یحب معالی الامور حق سبحانه وتعالی مردم بلند
همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول
مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی
دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است قطعه
مرغ همت چو بال بگشاید، عز و اقبال آشیانش باشد

رای بادشاه از الجمله متضمن فسادی بود طریق
تلطف وتدبیر بجای باید اورد ونه بر وجه امر
ونهی بلکه از روی تضرع وجه مصلحتی که در
خلاف رای او باشد بدو باید نمود واو را بر وخامت
عاقبت کار تنبیه باید داد وبتدریج در اوقات
خلوات بایراد امثال وحکایات خاطر نشان او
باید ساخت وبلطف وحیل ان رای را از خاطر
او بیرون توان آورد نظم توانی بنرمی وکار اگهی
که تغییر رای سلاطین دهی، وگر از درشتی برآری نفس
نیابند از ان رای خود بازپس، بران به که اول
مدارا کنی، بفرصت ره چاره پیدا کنی هفتم
بمنصب ومرتبه وتقرب ملوک وکمال اختیار
مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب واتش دارد

واعتماد را نشاید ویقین داند که هر عملی را عزلی
در عقبست وهر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را
گفتند چرا برای خود سرایی نسازی گفت مرا
درین شهر دو سراست یکی سر دیوان ووقتی که در
عمل باشم دوم تنگ زندان ان اندم که معزول باشم
بیت چه باشد نازش وکاهش باقبالی وادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه ان داری
هشتم تا تواند احسان کند پیش از انکه فرصت
ان فوت گردد مثنوی زان پیش که دست ساقی دهر
در شربت دولت افکند زهر از سر بنه این کلاه و
دستار، جهدی بکن ودلی بدست ار، کین سر همه
سال با کله نیست، وین روی همیشه همچو مه نیست
نهم در روا کردن حاجات محرومان وامیدواران

سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضای
حاجت مسکینان و محتاجان است از امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه منقولست که فرمود که اگر حاجت
مومنی برآرم دوستتر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف
بنشینم و از اتباع پیغمبر علیه السلام روایت
میکنند که گفت چندین سال دست در رکاب
بادشاهی میزدم تا سوار می شد و غرض من آن بود
که حاجت مردم را برآرم و بسیاری از اولیا و
حکما نظر بهمین معنی کرده خدمت سلاطین
اختیار کرده اند از حضرت شیخ کبیر قدس الله تعالی
سره منقولست که در یک روز هفتاد نوبت پیش
عضد الدوله رفته بود جهت کار مسلمانی و ساخته
نشد و باخر در عضد الدوله گفت ای شیخ

عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته
نگشت مع هذا بازمی آئی و هنوز ممتنع نمیشوی
شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت
من رضای خدا تعالی بود و میدانم که خدای ازین
آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته
نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را
نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار
کسی نسازند کار ایشان ساخته نمیشود بیت
کار درویش مستمند برآر، که ترا نیز کارها باشد
عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای
شیخ را تمام بساخت بیت در ساختنی کار کسان
سعی نمای، کاری تو شود ساخته از لطف خدای
در مهم سلطان را ابو خیر باید داشت چنانچه خیر او

بهمه کس رسد گویند وزیر اتابک از مال او خیر
بسیار کردی چنانچه بعرض رسانیدند که وزیر بسی
مال پادشاه را صرف میکند اتابک مستوفی را
فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دستت ببرم روزی
دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست وزیر گفت مستوفی
را که فلان اشیا را با قطاع او بنویس مستوفی تامل
میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن میترسی که
دستت ببرند ازین نمیترسی که من ترا بیاویزم
این خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی
را چرا بمی آویختی گفت من میخواستم که طناب
سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم او
نمیگذاشت نه سزاوار آویختن باشد اتابک بگریست
و مرتبه وزیر را بلندتر گردانید و در تواریخ مذکور است

که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر
سال از خزانه هزار دینار خلیفتی بعلما و صلحا و
زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را از آن
هیچ نفعی نیست و بدان مبلغ لشکری جرار در هم
می توان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت
خواجه فرمود بدان زر لشکر روز تربیت می توان
کرد که دشمنان را بشمشیری که طول او یک ذرع است
و به تیری که رفتن او سیصد گز باشد از تو دفع
کنند من برای تو بهمان زر لشکر شب تربیت میکنم
که از اول شب تا صباح بر در بارگاه حضرت اله
بقدم صدق استاده اند و برای تو زبان بدعا
و دست بحاجت گشاده و شمشیر همت با بر میرسانند
و تیر آه از هفت سپر آسمان میگذرانند و لشکر تو

وما همه درپناه ایشانیم بیت دگرمگوی که درویش
درپناه کسی است، که بادشاه جهان درپناه درویشست
ملک شاه بگریست وگفت شاد باش وان برای من
لشکری بیستر ازین تربیت کن بازدهم قلمرو
عمل بد الله وازان فائده کیرد ودر کارسازی ودوست
نوازی کوشد وآزار وایذا بکسی نرساند واگر
نه وقتی که ان عمل از دست برود جز حسرت وندامت
در دست نماند مصراع چون توانستی ندانستی
چه سود ، بوزرجمهر که از عمل معزول شد وجزع میکرد
گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی
جزع کند گفت من نه از جهت معزولی جزع میکنم
که بیقین میدانم که عمل هیچ عزل نمی باشد این فزع
واضطراب من برای انست که اگر باکسی نیکی کرده ام

میکویم کاشکی زیاده کردمی واگر ازمن بنسبت کسی
بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی
نکردمی بیت چون دید نیست نیک وبدی خلق را
جزا ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی ، دوازدهم
از رجوع خلق وتردد مردم بتنگ نیاید وبوقت
ملاقات با ایشان کره برپیشانی نزند ویقین
داند که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت
ظهور کند از ملازمت خلقانرا چاره نیست
آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت
خود یکی را گفت که من از آمد وشد خلق بتنگ
آمده ام واز بسیاری گفت وشنید باد خواهان
ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت
خود بردار ومسند وزارت را درهم پیچ ودر عهده

من کند ار که دیگری هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی
بتو رجوع ننماید قطعه بیش انکس که اختیار شود هست
خلوتی بی اختیار می آیند، وکر آن اختیار رفتار زدست
بود را وجه کار می آیند، سیزدهم دوستان خالص
بیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر
باشند و گفته اند دوست مخلص بهتر از گنج زر خالص
چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل نشود و پیوسته
بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان
آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نکرداند و چون
ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی
که سزاوار آن باشد عبرت دیگران کرداند و در سیاست
ظلمه مطلقا مساهله نکند پانزدهم از عمال رشوه
نگیرد زیرا که تا کسی رشوه از دیگری نستاند بدیگری

رشوه ندهد و چون وزیر برشوه فریفته شود
اجازت برشوه کرفتن انکس از مردم و رشوه
دادن و ستدن حرامست و دیگری رشوه کیرنده
زبون رشوه دهنده می باشد و زبونی وزیر
مناسب نیست شانزدهم اگر بر کسی حاسدی و مکری
مفسدی و یا غمازی و سعایت معاندی وقوف
یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست
و نزد سلطان خشم و کینه از ایشان اظهار نکند
که آن مؤکد سخن ایشان شود و اگر در مقام سوال
و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی
وقار و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه
همیشه در جانب حلیم می باشد هفدهم خود را
بسلطان چنان نماید که با اندک کلمه و کمتر اشارتی ک

شاه فرماید تمامی اموال وهمکی جهات خود را بدل
خواهد کرد که جون چنین کند مال او از طمع بادشاه
ایمن شود جدا نرا از ان خود داند ودر تصرف خود
شناسد هژدهم کسی را که عمل میدهد باید که
از روی تامل وتفکر بسیار باشد وتا بارها نیاز
ماید بر وی اعتماد نکند تا اخر منفعل وشرمسار
نکردد نظم بعقلش بباید نخست آزموده بقدر
هنر با یکاهش فروده بایام تا بر نیاید بسی نشاید
رسیدن بغور کسی، نوزدهم در کاری که رفتن
در وآسان باشد وبیرون امدن دشوار شروع
ننماید که بزرکان کفته اند بیت تو بهی که در ابی
نخست، رخنه بیرون شد لش کن درست، اما
ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند

ودیوان انشا متعلق بدیشان می باشد وایشان
می باید که امین باشند ومعتمد وکافی وخوش
طبع ونیز ذهن واز اصطلاحات باخبر از حکیم
ارسطو برسیدند که حاجب بادشاه بهتر یا کاتب
حکیم فرمود که حاجب جزو است وکاتب کل واکر
دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو کند آورده اند
که بادشاه ایران عادت داشت که در جنکها فوجی
از خیاره لشکر خود را جامه سیاه بوشانیدی
وجون جنک سخت شدی بفرمودی تا سیاه
داران بیش رفتندی وان جنک را بسر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که با بادشاه تورانی که بنجاه
هزار مرد داشت مصاف کشید جون هر دو لشکر
در مقابله یکدیکر ایستادند شاه ایران با بعضی

ازخواص خود بربالای بلندی ایستاده بود چون
استعداد خصم وکثرت لشکر او بدید خواست که
آن روز حرب را در توقف اندازد بدست خود بر
کاغذی نوشت که سیاه داران را کوئید که باز پس
ایستند دبیری بود عاقل دانست که اگر لشکر باز
کردد خصم قوی میشود وامکان دارد که ظفر یابد
فی الحال قلم برداشت ونقطه در زیر سیاه داران
نهاد تا سپاه داران شد چون خط بر سپاه داران
که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مدد
رسیده باعتماد تمام لشکرها پیش کردند وخود
ازعقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن ازان
جرات وصولت عجب داشته منهزم شدند
وبعد سپاه داران حاجت بنامه دبیر صورت

حال بعرض رسانید پادشاه اورا بستود وگفت دبیر
چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت کند
دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی
بپادشاهی نوشته بود که پیش از انکه تو خود را بر من
زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرومانده‌اند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مردی
بود خوش ذهن کفت من جوابی بنویسم که همه شمارا
خوش اید پس بنوشت که من وتو چون سنک وشیشه ایم
خواه سنک بر شیشه زن وخواه شیشه بر سنک هد
اعیان حضرت این جواب را پسندیدند بیت
سخن کان ازسر دانش نویسند ، بنزد عاقلان مقبول باشد
دیگر جمع عملداران اند وایشان متعلق بوزرا باشند
وعامل باید که نیک نفس وخوش سخن بود وازحرص

اخلاق محسنی ص ۱۵۵
عملدار

وطمع دور باشد نوشیروان فرمود که عامل باید که
دست بسته باشد وهم دست کشاده یعنی بر نیکوئی
دست بکشاید واز خیانت دست به بندد ودیگر باید
که رسم بد ننهد وقانون ناموجه وضع نکند که هم
بادشاه را بدنامی آورد وهم خود را بنفرین خلق
گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را بجای فرستاده
بود عامل بوزیر نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار
حاصل شود وزیر درجواب نوشت که بازار غوانان
پیش ما بسیار کاسد است وزبانهای ایشان گنگ
ودستهای ایشان بغایت کوتاه بنجه روزی که تو
در کاری چنان نکنی که سبب بدنامی ما وواسطه
لعنت وخواری خود شوی ودیگر باید که تصور نکند
که اگر بادشاه یا امیر یا وزیر از وی راضی اند جانب

رعیت سهل است زیرا که هر گاه کسی را چندین هزار
خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود بلی اگر
رعایا خشنود باشند طرف بادشاه سهل است آورده اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسط فرستاد وبوقت
وچندین رسمهای نیک بنداخت وقاعدهای بد
نهاد ومال بسیار حاصل کرد وچون پیش خلیفه امد
خلیفه از وی برنجید ومصادره فرمود ومدتی
حبس کرد وبعد ازان فرمود تا هم او بر سر همان
عمل رود وده پانزده سال گذشته را مال بیاورد
ان عامل متحیر شد وباشیخی در ان باب
مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست
اما امسال رسمهای نیکو بنه وبدعتها را براندار
ورضاء رعیت حاصل کن ووظایف درویشان

و ادرارات و اقطاعات بتمام بده و بازای این عهد
من که هیچ افت بتو نرسد ان شخص برفت و بر
همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز امد
ده دینار هر سال که سنه را هشت دینار بیاورد و
با وجود این انواع رافت و عاطفت الخلیفه بر
نسبت وی واقع شد لتعامل سبب این دو صورت
را از شیخ سوال کرد که در سال کذشته کفایت
بسیار کردم و مال بحد آوردم عقوبت کشیدم
و درین سال مال کم آوردم و ده هشت باز بنود
تربیت یافتم شیخ فرمود که دران نوبت جندین
هزار مردم خصم تو بودند ان نتیجه داد و امسال
همه مردم شفیع تو اند جنین ثمره میدهد بهت
بهی مکن که درین کشت زار زود زوال ، بداس درهر

همان بدروی که میکاری آمانند ما جون بدولت مجالست
سلطان مشرف شده اند ایشانرا در رعایت قواعد
ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان انست که انجه
بنزدیک بادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار
ان کنند که مقبول سلطان است و اکرجه مکروه نفس
ایشان باشد و ندیم سلطان باید که باخود مقرر دارد
که در بند کی خدای تعالی و خدمت مخلوق هیچ جیز سود
مند تر از ترک حظ نفس خود نیست و جون اینمعنی نزد
او محقق کردد در هر معامله و محاوره که میان او و
سلطان افتد و خویشتن را دران بهره بیند ترک
بهره خود کیرد و ازان تجنب نموده حظ بادشاه را مسلم
دارد تا ثمره خیر دهد و آن فایده هم بدو عاید شود
و اکر اول باستیفاء حظ خود مشغول کردد کار او و حال

از خللی نبود و چون او را انبساط و گستاخی می باشد
باید که بهیچ وجه در هیچ کاری جرمی با سلطان حواله
نکند اگر چه حق بجانب او باشد و اگر چیزی مستقبح
از و در یابد بهیچ جا نگوید و اگر بنا در سهوی کند
و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه انجیر سلطان
رسیده باشد که از اقرار تا باخبار تفاوت بسیار است
و اگر میان او و پادشاه حاله افتد که قبح ان عاید
بیکی از هر دو تواند بود جهد کند در ان که ان قبح را
با خود کرد الله و برات ساحت سلطان از ان ظاهر
کند و چون سلطان بری الساحت شود حیلها انگیزد
و تدبیرها اندیشد که ان قبح از و نیز بگردد و باید که در
خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان نگهدارنده
او باشد تا سلامت ماند رباعی پیوسته دو گوش

سوی شه باید داشت ، فرمان ورا چشم بره باید داشت
بر نیکوئی زبان روان باید کرد ، و ز بد دل و دیده را نگه
باید داشت ، اصمعی میگوید که روزی نزد هارون
رشید رفتم و او را دیدم بر تخت نشسته و دختری
پنج ساله تخمینا نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت دانی
که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر
منست برو و بوسه بر فرق او زن من متحیر ماندم
و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرات
نمایم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند
پس آستین خود را بر سر ان دختر نهادم و بر داشتم
و سر استین خود را بوسه دادم هارون را آن ادب
خوش آمد و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت
حیات محروم می ماندی پس مرا ده هزار درم انعام

کرد و من شکرانه آن اکرام ازان ورطه بسلامت خلاص
یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما
آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت
صاحب جمال بیت رخی چنانکه رخ خورشید و ماه
نتوان کرد، خطی چنانکه زمشک سیاه نتوان کرد،
روزی ندیم خود را گفت که این جوان زیبا صورتی
و دلکش هیئتی دارد گفت آری بغایت صبیح و
ملیح و بسیار لطیف و ظریفست سلطان گفت که
تو او را دوست میداری گفت نه پرسید که چرا دوست
نمیداری گفت کسی که بادشاه را دوست میدارد من
او را دوست میدارم اما کسی را که بادشاه دوست
میدارد من چه حد آن دارم که او را دوست دارم سلطان
را ازان ادب خوش آمد و درجه او را بلند گردانید

قطعه هر کرا مایه ادب دادند، کر بجای رسد
عجب نبود، چون ادب هست از حسب چه کمست، حسبی
بهتر از ادب نبود، فصل سیوم در تربیت
صاحب صوبه باید دانست که صوبه داری بهترین
مصالح مملکت پروری است و صوبه دار نایب خوب
بادشاه است چرا که مردم اطراف و جوانب آن صوبه
بالفعل از دست او بداد میرسند پس حقیقت
هر صوبه را از رعیت و متمرد و سرحد و سایر
متوطنان از مردم اشراف و اکابر و اهل فضل
و دانش دانسته فراخور آن میری کار کرده بحق
نزدیکی از ظلم دوری بان صوبه باید فرستاد چنانچه
شیخ سعدی رحمة الله علیه در بوستان فرموده است
نظم برای جهاندیده کاردان کار کن، که صید آزموده

[illegible]

گرگ کهن، مترس از جوانان شمشیرزن، حذر کن
ز پیران بسیار فن، جوانان فیل افکن و شیر گیر، ندانند
دستان روباه پیر، خردمند باشد جهاندیده مرد
که بسیار گرم آزموده است و سرد، جوانان شایسته
و بخت ور، ز گفتار پیران نپیچند سر، گرت مملکت
باید آراسته، مده کار عالی بنوخواسته، سپه را
مکن پیش رو جز کسی، که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگی صید رو از پلنگ، ز روبه رمد شیر نادیده
جنگ، بخوردان مفرمای کار درشت، که سندان
نشاید شکستن بمشت، رعیت نوازی و سرلشکری
نه کاریست بازیچه و سرسری، نخواهی که ضایع شود
روزگار، بناکرده کاران مفرمای کار، و فی الجمله
صوبه دار آنقدر جمعیت از خود داشته باشد که اگر

احشامات آن صوبه بطریق قزاقی بری
خروج کنند و یا مردم توابع از حکم او سر بپیچند با
جمعیت خود در تنبیه آنها کافی باشد و چون
مردم تعینات سرحدی از سرحدهای آن صوبه
از دست متمردان زبون شوند بمردم خود استحکام
آن جماعه نماید دیگر قوت متمردان سرحدهای
هر صوبه و مقدار جماعه سوار و پیاده از برق اند
از و تیر انداز که در هر سرحدی کفایت کند به پادشاه
از آفتاب روشن تر باشد تا بخشی هر صوبه را حکم
کند که آنقدر جمعیت در هر سرحدی از لشکر صاحب
صوبه و توابع او باستحکام نشاند و هر جا احتیاج
بقلعه باشد قلعه ساخته بدهد و هر جا که خندق
و خاربندی درکار شود خندق و خاربندی کند

وسپهر ناساز کار بجفاجوئی وتند خوئی معروف اندک
زمانی راعهد نامه دولت کطی السجل للکتب در نور دیده
میشود ورقم ناامیدی بر صحیفه بختیاری وکامکاری
کشیده می آید مثنوی مشو مغرور بجاه ومال و
دیناره که دنیا یاد دارد چون تو بسیاره دمادم بگذاری
و واگذاری، بدشمن هرچه داری واسپاری ،
هفتم بدان مقدار که تواند با مردم نیکوئی کند که
فایده تقرب ملوک واختیار بودرگاه سلاطین این است
که فواید احسان بخاص وعام رساند وخورد
وبزرگ را از مایده جاه خود نوال فیض چشاند
ویقین باید دانست که هرکه نیکی میکند باخود
میکند یکی از اکابر دین میفرموده که من در
همه عمر باکسی نیکوئی نکرده ام ملاذی ازوی برسید

که علی الدوام فیض احسان وانعام شما عام است و
بیشتر اهل این شهر مشمول نعم ومحظوظ از کرم شما اند
معنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس نیکی
نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم که حق
سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه فرموده
کان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی
کرده باشید بانفسها خود پس چون خاصیت
احسان راجع بانفس منست پس من نیکوی باخود
کرده باشم ودر جانب بدی نیز همچنین است وان
اساتم فلها واگر بدی کنید هم بانفسهای خود کرده
باشید چه عقوبت آن بشما باز میگردد نظم نکوئی
کن چو اکنون میدهد دست، بدی بگذار اگر چه قدرتت هست، که نیکوئی نکوئی آردت پیش ، واگر بد

* اخلاق: ١٢٥

میکنی بد آیت بیش اما رعایت طرف رعیت بباید
دانست کہ غرض کلی از جاه و دولت نه استرضای
بادشاه و متعلقان اوست بلک مقصد اقصی
رعایت عباد و عمارت بلاد است بس جانب رعایا مرعی
داشتن از اهم مهمات باشد وان رعایت بدو
شرط تواند بود اول انکه در محافظت حال ایشان
غایت اهتمام بجا ارد و با مداد و اسعاد چنان
سازد کہ از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا
ننمایند دوم شرط ظلمه را از ایشان مندفع سازد
کہ بزرکان کفته اند کہ رعیت بر مثال کوسفند است
و اهل اختیار بر مثال شبان و بادشاه مالک
کوسفند و همچنانچه مالک اغنام را بشبان
سپرده تا از دد و دام زیانکاره نکاهدارد و در

چراکاه خوش ایشانرا فربه کند و نتاج و ثمره از ان حاصل
آرد همچنین ارکان دولت باید کہ رعایا را از چیزها
خبر کننده وکرکان ستمکاره نکاهدارند و انچه صلاح
دینی و دنیوی ایشان دران باشد بران دارند
و از منافع و مکاسب ایشان چیزی بپادشاه برسانند
نه انکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند
با ایشان بکنند مثنوی، تو نیی راعی این دم غنیمت
شمار، غنم را ز کرک ستم باز دار، نباید بنزدیک
دانا پسند، شبان خفته وکرک در کوسفند،،
و کمترین خانه زادان راقم حروف یوسف میرک میکوید
کہ کلام مذکور صریح در رعایت رعیتست کہ در و
انتظام سلطنت دنیوی و اخروی بادشاهان است
و در احتراز نمودن از ظلم چراکہ اکر ظلم بر رعیت بواسطه

مہر کا اضافہ

رضای بادشاه هم باشند روا ندارند چه آنکه برای
طمع شوم خود بسرحه کوند در ایام دولت شهنشاهی
معظمی مکرمی مستقلی که بیزار از ظلم و ستم و تعدی
بوده بیوسته در استرضای خالق علی الاطلاق که
سایه اوست میباشند مردم او در جاگیرهای خود
بظلم راضی باشند نعوذ بالله منه و هر کس این امر
شنیع را از برای طمع شوم خود بکند و رعیت
شهنشاهی را خراب و ضایع سازد از روی هر
وجه که از حکیم نامدار عالیمقدار در وصیت بادشاهی
مذکور شد در شرط بیست و پنجم در کتمان اسرار
در رعایت جانب بادشاه سزاوار قصاص میشود
از برای آنکه جاگیردار ظالم هم بسرکشته است که ملک بادشاه
را هیچ و بیچاره اگر ملک بادشاهی میداند و هیبت

حکم ظل الهی در دل او کارگر می بود هرگز بجهة خوشنودی
نفس اماره خود شیوه ظلم را پیش نمیکرد بلکه او ملک را
از خود دانسته در صدد بد عملی شده جنانچه حضرت
شیخ سعدی روح الله روحه در گلستان میفرماید
بیت جنیبت را چو تعهد کنی و بنوازی ، بدولت تو نگر
میکند بانبازی ، و هم عامل دزد است باین دلیل
که او را زیاده از دستور العمل که از روی حق و حساب
باشد حکم نیست که از رعیت بگیرد و رعیت حق آن بادشاه است
وجون زیاده گرفت دزدی در خزانه بادشاه کرد بلکه
دزد بمراتب از جاگیردار ظالم بهتر است جرا که دزدی
که در خزانه در اید باره مال میدزد و هر گاه از دزد
بدست افتاد و گرفتنیهای او وا پس گرفته در جای
که بود انداخته شد خزانه از بر میشود اما اگر جاگیردار

ظالم را صد پارچه بکنند و گوشتهای او را برعیت
مظلوم واپس بدهانند هرگز رعیت بمرافقت اصلی نمی
آید و مدتی باید که باز فراهم شود و ازین جهت
گفته اند که عامل تغییر میشود و لیکن عملش تغییر نمیشود
و هم خاین اسرار پادشاهی است چرا که رعیت مخزن
اسرار الهی و پادشاهی است که در و عدل و ظلم مستتر اند
و حکم شده که عدل را از روی رعیت افشا نمایند
و ظلم همچنین بحکم الهی و سایه او در آنها مستتر باشد
و جاگیردار ظالم خلاف حکم نموده افشای ظلم در
رعیت کرد پس از ظالم را با اعوان و پیشدستان او که
در ظلم با وی شریک بوده اند در همان ملکی که ظلم کرده
بقصاص رسانند و آنچه از مردم بستم و عنف گرفته
وداد
واپس بدهانند مراع ستم بوستم بشد علامت

و دیگری را بجای او تعیین فرمایند و درین امر رضای
حق را پاس باید داشت نه دلجوئی مردمی که حمایت تعالی
او بکنند و درخواست گناه وی نمایند و اینچنین
گناهی عظیم را که در دنیا و آخرت مظلمه او بر پادشاه
منجر میشود در نظرش حقیر تمثیل کرده گذرانند
و اینکه بعد از تحقیقات ظلم ظالم او را از ان
جاگیر تغییر کرده جاگیر دیگر میدهند درین
مصلحت پادشاهی چگونه باشد بخاطر اینمقدار
چیزی نمیرسد بلکه او را جاگیر دیگر دادن
سبب زیادتی خرابی مملکت است چرا که بعد
از وی اگر رعیت مظلوم بدست ظالم دیگر گرفتار
شود خراب تر میگردد و دیگر قصد دادخواهی
نمیکنند و بهر نیک و بد جاگیردار می سازد چرا که

جاگیردار دیگر عمل معمول سابق گفته از رعیت مظلوم
مال میخواهد و رعیت واقف نیست که تغییر جاگیر
ظالم اول بواسطه ظلم او شده از برای آنکه ناحق
گرفتگیهای او بر رعیت مظلوم وا پس داده نشد و
خونهای ناحق که از دست وی و عاملان او شده
بحق نرسیده اند و مردم رعیت بسیار کم بضاعت
می باشند آنها را از خانه خود برآمدن دشوار است
چه آنکه راه یکدو ماهه رجوع بدربار عالم مدار
و آن ظالم اول چون بجاگیر دیگر میرود باز همان
قسم ظلم را پیش میکند که گفته اند العادة لا
یرد الا بالموت و بخاطر می آرد که نهایتش این
جاگیر هم از من تغییر میکرده باشند و مرا جای
دیگر میداده باشند پس این قسم ظالم در زیر

خالی نمیشود گرفتگیهای او که مخالف حکم بادشاهی
و دین محمدی صلی الله علیه وسلم باشد وا پس
برعیت مظلوم دادن خویشتن واگرنه اینست که اگر
بادشاه وقت رخصت امیری بجاگیر و یا سرحد
با او خود فرماید که تو مرد غریبی بودی و من ترا باین
دولت عظمی رسانیده ام و امروز بجای خود ترا
نایب کرده با تملک میفرستم باید که چون بدانجا
برسی ملک را ملک الهی دانسته مرا نگهبان و نایب
او تصور کرده سر موی از حکم شرع شریف پا بیرون
ننهی و پیوسته در رعایت خلق و نگهبانی رعیت
بوده بتغافل نگذرانی که اگر ثانی الحال مرا معلوم
شد که تو آنجا رفته در آسودگی و تنعم شدی
و معامله را بدست ظلمه چند دادی که مال دنیا

از هر جا بهر حیله ظلم بدست آورده بتو رسانند
وبان سبب رعیت که بهترین خزانهای ماست
ضایع وخراب شود و متمردان پر زوران زمان
کناه از طرف مانند الی بلک از طرف خود تصور کنی
که ترا بی تحاشی در همان ملک بقصاص میرسانم
ومرا درین باب الجنان خیال کن که تو بر مال
خود خوابیده باشی ودزدی آمده از مال تو
چیزی بکشد وترا خبر شود آنچه در انوقت
تو بان دزد کنی من با تو کنم یحتمل که از ظلم بوقع
نیاید واگر با وجود سماع این کلمات از وی ظلم
ظاهر شود مرد احمق بوده است بسزای خود خواهد
رسید وعبرت دیکران خواهد شد والله اعلم
بالصواب وچون کلمه چند از آداب اجمالی

ارکان دولت کفته شد دو سه نکته در آداب
امرا و وزرا واهل قلم وند مامذکور میشود اما
امرا باید که دوازده قاعده نکاهدارند اول
فرمان برداری خدای تعالی وبدان قدر که
خواهد خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت
حق تعالی کم ازان کنند که بس زشت باشد که
استحقاق مخدومی خود با خلق بیش ازان
خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود نموده
باشد بیت کر جانب حق نکاهداری
حق نیز ترا نکاهدارد دویم حفظ حقوق نعمت
باید که حق ولینعمت خود فرو نکذارد وطریق
خلاف بیش نکیرد که کفران نعمت نتیجهای بد
دارد وار جمله انکه هیچکس را از ملوک بر واعتقاد

نماند ودر نظر همه کس بی اعتبار باشد وهیچ
ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده وعاقبت بر
نکبت وخذلان کرفتار شده مثنوی حق نعمت
نکاه باید داشت ، حرمت بادشاه باید داشت
هر که روتابد از ولینعمت ، بخت ازوی بتابد و
دولت ، وکفته اند علامت مردی آنست که اکر از
ولینعمت مکروهی ومضرتی رسد آنرا در مقابله
فایده ومنفعتی که ازو کرفته محو وناچیز داند
تا شکر نعمت بجای آورده باشد بیت نخواهم
از سر کویت بصد چندین جفا رفتن ، نشاید شیر
مردانرا بهر زخمی ز جا رفتن ، آورده اند که خواجه غلامی
داشت کافی وخردمند روزی آن مرد با غلام خود بطرف
باغی رفت ودر اثنای تماشای باغ بفالیزی رسید

خیاری بازکنده بدست غلام داد که بخور غلام ازان
خیار بوست باز کرد وبرغبت تمام تناول مینمود
چنانچه خواجه را هوس کرد ومقداری ازان خیار
طلبیده چون بچشید بغایت تلخ بود کفت ای غلام
خیاری بدین تلخی را چکونه بنشاط میخوری کفت
ای خواجه این خیار تو بدست من دادی ومن از
دست تو چرب وشیرین بسیار خورده ام شرم داشتم
که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم بیت از دست
تو صد شربت شیرین بچشیده ام ، یک لقمه تلخ از
بچشم بال نباشد ، خواجه را خوش آمد وکفت
چون حق نعمت من ادا کردی ترا در بندکی نکذارم
فی الحال غلام را آزاد کرد وانعام بسیار درباره او کرد
سیوم از آداب امرا انست که جهد نمایند که ازجاه

تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند
بخود سعی نمایند و مال بدست ارند و بمال پادشاه
طمع نکنند که مال محبوب است و هر کس که طمع در
محبوب کسی کند مقرر است که در معرض عداوت
افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید
طلبید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کند که موجب
حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بمنفعت رسد چه نفع بر ملوک باید جست نه از ملوک
چهارم باید که غرض وی از جمیع اسباب مالی
و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه
تجمل نفس خود چه این نوع با ادب نزدیکتر و بحق
شناسی لایقتر است بلکه استبقاء ان اسباب
درین صورت متصور است پنجم حذر کند از تشبه

نمودن بپادشاه در چیزی که او بدان منفرد باشد
از منازل و ملابس و ماکل و مراکب یا چیزی که
لایق ملوک باشد و بس چه این معنی محمول بر ترک
ادب باشد و ممکن که ان چیز در معرض ذهاب بود
و او بسبب ان در ورطهٔ هلاک افتد ششم
باید که بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف
شرع بود او را مدح گوید و ان کار را تحسین
کند بیت اگر شه روز را گوید شبست این
بباید گفت اینک ماه و پروین ، و همه عقلا دانند
که هیچ کاری در دنیا نباشد که انرا دو وجه نبود
یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب
کند و انرا حواله بپادشاه نماید و اگر انکار مصلحت باشد
بعد از ان بر نیل بیرات حکیمانه خاطر نشان کند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هفتم اکر سلطان رائی زند که مخالف نفس او باشد
یا سخنی کوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید
کرد و تبدیل باید نمود و بتحقیق باید دانست که او
سلطان است و این کس چاکر پس چاکر باید که متابعت
مراد سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت
خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور
نکردد و با عزاز و اکرام بادشاه قدم از حد خود فراتر
ننهد و در آداب ابن المقفع مذکور است که اکر
سلطان ترا برادر کوید تو او را خداوندکار دان
و اکر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم
شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در
خدمتکاری و تواضع افزای بیشتر شاه اکر لطف
بحد عدد مراند، بنده باید که حد خود داند، و نباید

دانست که اکر از امیری که در غایت اختیار و نهایت
اقتدار باشد صورتی در وجود اید که شبیه باشد
بفرمان کذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه
طبع اشرف بادشاه خواهد بود و اکرچه ظاهر نکند اما
در خاطر نکاه خواهد داشت بیت مکن در ملک سلطان
هر چه خواهی، که شرکت بر نتابد بادشاهی. آورده اند
که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندکان
درم خریده که از وی کناهی عظیم در وجود امده بود
بفرمود تا فروکشیدند و در پیش او چوب زدند غلام
بتظلم بدرکاه سلطان امد سلطان فرمود تا طبل
و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب
سلطنت را بخانه برادرش بردند و برادر چون
انحال را مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب

بی توقف بدرگاه سلطان آمد وسر بنیاز بر زمین
خضوع نهاد وگفت از بنده چه گناه صادر شده
وچه جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان
اسباب سلطنت بدرخانه بنده فرستد سلطان
فرمود که اگر سلطنت حق منست تو با فرو کشیدن وجوب
زدن غلامان چه کار داری بایستی که آن حالت
بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی ونگذاشتمی که
نه از مالک بر مملوک حیفی رود ونه از مملوک بر مالک
وحق سبحانه وتعالی که بندگان را بمن سپرده جواب
آن مرا باید گفت نه ترا بعد ازان بر شفاعت بستیا
گناه برادرش را بخشید نظم سیاست نشاید بمن
کار آگهان، که آن خاص باشد بشاهنشهان، دلیری
مکن بر دری شهریار، مهمات شاهان بر شاهان

گذار، نهم چون امور سپاهیان مفوض با مراست
باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر خود را
آراسته کند وبرای حرب کردن مهیا وآماده باشد
که عالم محل حوادث است وکس نداند که حادثه چه
وقت زاید وفتنه از کدام طرف درآید واگر سلطان
بجمع مال مشغول گردد ومردم جمع نکند بوقت
ضرورت درماند چه جمع مردم بمال میسر گردد والاطراف
ممالک برجال مسخر شود لا ملک الا بالرجال ولا رجال
الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر، بمال است
ترتیب لشکر میسر، آورده اند که یکی از سلاطین
با امیری از امراء خود مشاورت کرد که من در قضیه
مال ولشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
واگر لشکر تربیت کنم مال بدست نمی ماند امیر گفت

مال جمع کن سلطان فرمود که لشکر پریشان میشوند
گفت اگر خالی بروند وقتی که بدیشان محتاج گردی
چون مال بر ایشان عرض کنی جمع شوند گفت برین
صورت هیچ دلیلی داری گفت دارم درین خانه
خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند
چون ظرفی از عسل آوردند مگس بسیار جمع امد
گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان اورا
عذرخواهی کرد و تحسین نمود و این سخن را با امیری
دیگر درمیان نهاد امیر گفت لشکر تربیت کن و ایشان
از خود مران زیرا که شاید که در وقتی که خواهی جمع
شوند نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم
امشب بعرض رسانم چون شب درامد بفرمود تا ظرف
عسل بیاوردند لیکن مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی

متنفر شدند و در تاریکی تفرق افتادند هرچند
آن مال بر ایشان جلوه دهد بیرامون آنکس نگردند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک گفت بازگوی
امیر گفت در مصر پادشاهی بوده که مال جمع میکرده
و لیکن بر حال لشکریان نمیرسیده هر مال که بدست
می آورده در صندوقها میکرده و بجدی محافظت
مینموده که ناگاه قضارا امیر شام لشکری جمع
مینموده تا بحرب او مشغول شود این خبر بمصر
رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی
گفت که امیر شام لشکری جمع میکند تا بجنگ تو آید
مال میدهد و لشکر می سازد مردان تو و لشکر تو کجاست
پادشاه اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان
من همیانها اند و لشکر من در صندوقها هر گاه که

خواهم بیرون اید در اثنای انحال امیر شام تا
ختنی کرد و برو غالب شد و صندوقها را در تصرف
خود آورد و گفت اگر تدبیر مال مردان کاری و مبارزان
کارزاری جمع کردی این تفرقه بحال او راه نمی یافتی
بیت مال دهی مرد بدست آیدت ، ور ندهی زود
شکست ایدت ، دهم برای صلاح ملک پیوسته
باید که جاسوسان و منهیان بگمارد تا از جوانب
و اطراف خبرها بوی ارند و از هر گوشه که فتنه
سر بر زند در تدارک ان کوشش نماید آورده اند
که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر
اوقات در شیراز می نشستندی اتفاق افتاد
که سه روز به پیش او نرفت صباح چهارم که بملازمت
فخر الدوله امد فرمود که سبب تخلف سه روزه چه

بود صاحب گفت دیروز منهی ما از طرف خطای
آمد و تقریر کرد که خان خطائی وقتی که بفراش
خانه خود میرفت و با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت
سخنی گفت سه روز است که دران فکر مانده بودم
که چه گفته باشد و تفحص لشکر مینمودم و دفع
تعرض او را چارها می ساختم تا امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که تهیه لشکر میکرده و بیکی از اطراف مملکت
خود میفرستاده خاطر از ان جمع کرده بملازمت
رسیدم امرا و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین
تا این غایت بدین نوع بوده با وجود انکه خطای
کجا و شیراز کجاست قطعه چو ضبط ملک مفوض
بتست جهد نمای ، که از جوانب و اطراف پر خبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی بر داری ، بدفع تیر بلا خلق را

سبز باشی، یازدهم باید که وسیلدان شود که سخن
فقیران را بسلطان رساند و واسطه آن گردد که
مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه در آرد تا درد
دل خود با طبیب دار الشفاء عدالت تقریر کرده شربت
شفا از او نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف
او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال
آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب
جای گرفته و لب تشنگان از آن آب محروم شده
از ترس نزدیک آن نتوانند رفت قطعه چو داری
اختیاری آنچنان کن، که درویشان ز تو آسوده
گردند، مباش آن نوع کز دست جفایت، بزیر پای
غم فرسوده گردند، دوازدهم با زیردستان چنان
نزد کالی کند، که خواهد که زبردستان با او همچنان

معاش کنند و در حدیث آمده که من لا یرحم لا یرحم
هر که رحمت نکند بر وی هم رحمت نکنند و کسی که
بر خلق نبخشاید بر وی نبخشایند و در اخبار آمده
که ببخشائید بر کسی که از شما فروتر است تا ببخشاید
بر شما کسی که از شما برتر است نظم غم زیردستان
بخور زینهار، بترس از زبردستی روزگار،
سلوک آنچنان کن بخلق جهان، که خواهی که با تو کنند
آنچنان اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت
باید زیرا که هیچ کاری در درگاه سلاطین از وزارت
صعبتر نیست چرا که بر وی حسد بسیار میبرند
و حاسدان او اکثر ملازمان پادشاه اند خصوصا
مردمی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک
باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او میبرند و

دامهای حیله و مکر باز کشیده مترصد آنند که او را
در دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند و بدین
نقد یوا او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست
و باید که هیچ دقیقه در آداب و شروط وزارت
فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نتواند نهاد و بزرگان
گفته اند که چون کسی مهم خود بر پاکی گذارد عیب
جویان را در و مجال دخل نماند بیت کرا رسد که کند
عیب دامن پاکت، که همچو قطره که بر برگ گل چکد
پاکی، و این بیت نیز مناسب حال اوست بیت
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک، زنند
جامه ناپاک گازران بر سنگ، بوزرجمهر را پرسیدند
که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه
و دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت

یکی از چهار هشیاری که سرانجام کارها بداند دوم
بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نه اندازد
سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم
جوانمردی اما از آن سه یکی آنست که چون از کسی خدمت
نیکو بیند زود در مکافات او را دلنوازی نماید
دوم جمعی که از فرمان او سرکشی کنند مالش دهد
سیم حوادث روزگار را آماده باشد و از آن
دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت نماید
دوم از جانب رعیت غافل نگردد و آن یکی آنست
که در هیچ کاری از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند
و در حدیث آمده که چون حق سبحانه با امیری
یعنی با کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد
نیکوئی خواهد او را وزیری راست کار و راست گفتار

[illegible]

[illegible]

بدهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند
ان وزیر بپادشاه دهد و اگر پادشاه باشد وزیر
او را بدان مددکاری کند و اگر خدای تعالی بدان
امیر باشد و غیر این خواهد او را وزیر بد کار
ناخوش کردار بدهد که اگر قانون عدل فراموش
کند بپادشاه ندهد و اگر بیاد داشته باشد او را
بدان اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت
راستی و پاک طینتی موصوف است مددکار سلطان
باشد در تمهید قواعد ارکان عدل و احسان
نظم چراغ افروز ملکند آن وزیران، که رحم آرند
بر حال فقیران ، وزیر ار جاه خود در ظلم داند ،
از و کی نام سلطان زنده ماند، و از شروط کلی وزارت
و آداب ان نوزده نکته اورده میشود اول رعایت

جانب حق و این صورت بوهم چنین هامقد مست
زیرا چون کسی جانب حق نگاهدارد هر اینه
ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایسته احتراز
و اجتناب خواهد فرمود دویم مساوات نگاهدارد
میان شاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی
واقع نشود و این مشکل ترین کاری و نازکترین
عملهاست در وزارت سیم در کاری که شروع میکند
در عاقبت او نیکو نظر کند و از خاتمت ان مهم بر
اندیشد تا اخر بشیمانی نکشد و پشت دست حسرت
بدندان حیرت نگزد نظم کاری که گرفته تو در پیش
از عاقبتش نکو بر اندیش، گر مصلحت است الجنان کن،
ور نیست صلاح ترک ان کن، چهارم قاعدهای نیکو نهد
و رسوم بد بر اندازد که در حدیث امده است هر که

سنتی حسنه و قاعده نیکو نهد مر او راست مزد آن
و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی
ناپسند بنهد بر و باشد وزر آن و گناه هر که بدان
عمل نماید رباعی ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز و قبول، بر صلح روز
کار رسمی بگذار، کان پیش خدا و خلق باشد مقبول
بنجم کفایت خود ظاهر کرده اند در امور کلیه که کفایت
وزرا در تمهید قواعد مصالح دولتها پیش از آنست که
تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله از ابو
علی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود رنجید نزدیک
او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت این را
پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر قلمی
برداشت و پیش او انداخت و گفت جواب تو اینست

و روی بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت و
ارکان دولت را بر وی او بیرون آورد تا او را
بگرفتند و بند کردند و تمام ممالک او را با مملکت
شاه خود انضمام داد بیت همه کار شاهان حکمت
پژوه، ز رای وزیران پذیرد شکوه، ششم اگر
سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن
نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در جمع از آن سد
کند و به یکبار منع آن ننماید و داند که ملوک
مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه
خواهد که آنرا از طرفی گرداند در ورطه هلاک افتد
اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط
یک جانب او را انباشته و خاک بلند کرده بجای
دیگر که خواهد تواند برد و همبرین سیاق در صرف

بطرفی م

[illegible]

[illegible]

مثلا اگر باشد امیری با هزار مرد که ایشان مطیع و متفق اند
با آن امیر پس آن هزار کس بمنزلت هزار امیر اند و اگر
باشند آن هزار کس مخالف با امیر پس آن هزار کس
بمنزلت هزار دشمن است بعد از آن عدل و کن استن
ظلم رکن قوی تر و عظیم تر است از اتفاق چرا که لشکر
بسیار که متفق باشند بر ظلم غالب میشود بر آن
لشکر لشکرکم که متفق اند بر عدل اگرچه باشد آن لشکر
کم کافران چنانچه در حدیث وارد است اذا ظلم
اهل الذمة کانت الدولة دولة العدو یعنی وقتی
که ظلم کرده شود اهل ذمه را می باشد دولة دولة
دشمن که دار الحرب باشند و وقتی که شناختی
تو این مذکورات متقدم را پس بدانکه تحقیق راه
تحصیل خزینه نمی باشد مگر در امنیة رعیت پس

کسی که باشد رعیت او ایمن شونده از ظلم و مصادرات
و ضرایب باطله یعنی نقشهای بیکار و مقصود ازین
طرح و توجیه نیست که مخالف شرع شریف باشد
خزینه او بسیار تر از کسی که نیست رعیت او ایمن
شونده از ظلم چرا که رعیت وقتی که باشد در اسودگی
و تن آسانی امکان هست قرض طلب کردن از آن
رعیت وقت وقوع حاجت پس میدهند قرض را
بخوشی نفس و رغبتی که تام باشد بلکه نفسهای
رعیت بمنزله لشکر اند مثلا اگر باشد در ممالک باد
شاهی ده هزار قریه و برآید از هر قریه یک سوار جمع
میشوند ده هزار سوار و قیاس کن برین یعنی اگر از
هر قریه دو سوار برآیند بیست هزار سوار جمع میشوند
و اگر از هر قریه پنج سوار برآیند پنجاه هزار سوار جمع میشوند

[illegible]

وهمچنین اگر در ممالک پادشاهی بیست هزار قریه باشد
بران قیاس میشود بس امکان نیست فتح عدو باوجود
این رعیت بر پادشاه و وقتی که باشد رعیت در
تنگی وظلم وسختی امکان نیست قرض گرفتن از انها
بخوشی نفس بلکه می باشد هر یکی از انها بمنزلهٔ دشمنی
که مقاتله و محاربه میکند به پادشاه بس دور نیست
که باشد دولت دولت دشمن وقهر آمیزی که بگذارد
یک درهمی را در حق رعیت بهتر است برای ان امین
از نیکه بگیرد از رعیت صد درهم بر وجه غیر شرعی
وتصدق کند برای فقیران بس دانسته شد از
مذکورات ما تقدم اینکه شرط تحصیل خزینه
آسودگی رعیت است وامنیت انها اما سبب جمع لشکر
بس خرج خزینه است بر انها چنانچه گفته شده است

که مثل لشکر مثل مگس است که جمع میشوند گرد شکر پس
همچنین لشکر جمع میشوند بر مال بعد ازان برای تحصیل
اتفاق والفت میان لشکرها دو راه است یکی از دو راه
محض فضل الهی است چنانچه حق تعالی فرموده است
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
ولکن الله الف بینهم یعنی اگر خرج میکردی توای محمد
صلی الله علیه وسلم چیزی را که در روی زمین است
همه نه الفت میدادی میان دلهای صحابه رضی الله
عنهم ولیکن خدای تعالی الفت داده میان ایشان
ودوم ازان دو راه اینست که پادشاه امر کند مر لشکر را
که بیاموزند چیزی را که مترتب میشود بر اطاعت
پادشاه از ثواب وچیزی را که مترتب میشود بر
مخالفت پادشاه از عقاب وباجمال لحقیقة الطاعت

٩٢

پادشاه راحت است در سختی و در آسانی و در شادمانی
و در کراهیت و تحقیق مخالفت پادشاه از گناهان
کبیره است مگر در چیزی که جایز نیست در شرع شریف
مانند کفر و غیره نعوذ بالله منه بعد از ان سبب
الطاعة دو چیز است یکی ترس از سلطان دویم امید
واری از وی پس اگر نباشد ازین دو یکی تصور نمی
شود الطاعت بعد از ان طریق تحصیل عدل اینست
که پادشاه وقتی که عارض شود بروی امری از امور
سلطنت پیش آورد ان امر را بر علما و شرع پس چیزی
که موافق شرع شریف است درکن را اند او را و چیزی که
مخالف شرع است ترک کند و را بعد از ان راه عدل
حاصل میشود و بمطالعه کردن پادشاه سیر پادشاهان
عادل را یا شنیدن پادشاه آن سیر را از ندیمان خود

و تکرار چیزی که وارد شده است در فضل عدل و ذم
ظلم از آیات قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه
وسلم بعد از ان بدان سببی که بر می انگیزد پادشاهان را
بر ظلم و جمع کردن مال اعتقاد ایشان است بر اینکه تحقیق
خزینه و مال ملک ایشان است و نیست اینچنین پس اگر
بدانند که تحقیق ایشان امینانند درین امر که خزینه و مال
باشد الجنان امینانی که نیست مر ایشان را از ان امر مگر
چیزی که ناچار است مر ایشان را در خوردن و پوشیدن
و غیر ذلک و باقی حق لشکر و عالمان و فقیران و
حافظان و صالحان است دلیر نمیشوند بر ظلم و جمع
کردن مال و از مقصود ترین چیزی که تعین کرده شده
برای تحصیل عدل و ترک ظلم بسیاری ذکر کردن
موت است و کمترین خانه زادان درگاه میگوید که مراد از

ملک گیری اول رعیت پروری است از برای آنکه اگر
چنین باشد اریک ملک ده ملک دیگر بهم میرسد
چراکه هیچ دهی و هیچ قریه نیست که کم از چهار پنج
هزار جریب رقبه داشته باشد و بعضی بیست هزار
و سی هزار و بیش هم دارند و معلوم نیست که الحال
چند قدر مزروع میشود و هرگاه رعیت آسوده شد
و دست قدرت در استعداد زراعت بهم رساند
و خاطر از ظلم حاکم فارغ کرده خود را مخصوص رعیت
پادشاه دانست شخصی که قوة ده جریب داشته که
بکارد و هنوز دلزده و به ستم میکاشت پانصد
و هزار جریب بلکه بیش زراعت میکند و مال دیوان
میدهد و همچنین این خانه‌زاد در پرگنه چند وکه
که داخل سرکار بهکر است مشاهده نمود که در عمل حکام

سابق دوازده لک تنکه مرادی حاصل میداد و چون
عمل محمد علی بیک بندری در ملک بهکر شد و او بعاس
العاس در خبرداری رعیت و تربیت ایشان کوشش
بلیغ و سعی موفور داشت و آن ترتیب چنان بود
که از دستور العمل چیزی زیاده متصرف نمیشد
و قریه بقریه را در میان تحصیل مال دیوان و بعد از
تحصیل خبر میگرفت که از عاملان و اربابان و رئیسان
و قانونگویان که مانند کرکانند در گله رعیت
چیزی ملبه نشود و اگر فی الحال چیزی ملبه و یا
غیر حساب از ایشان در باره رعیت ظاهر میشد
ازاد رخت مالدیوان برعیت جرا میداد و بجاءه
بد عملان ازاد برای حساب آورده جرمانه خوب میگرفت
تا بعد ازین کسی دیگر اینقسم عمل بد در حق رعیت

بادشاه نکند وزمانی که میرزا عیسی ترخان صاحب
صوبه ته شده امد از تغیر سردار الملک محمد علی بیک
نیز با استعداد تمام بجهة کومک میرزا عیسی ترخان
تا سیوان امد مولف یکروزی بسبب اشنائی پیش
او حاضر بود که شخصی از رعایای بوکنه تکر که در انوقت
جاکیر او بود امده مستغاثی شد که در باب دستور
ارزن سرسبکیه ده تنکه شما قرار داده اید و شقدار
شما از ما سرسیکیه دوازده تنکه میطلبد بمجرد شنیدن
این سخن در اعراض شده منشی را بحضور طلبیده
کفت که بانمردک بنویس که من رعیت را دلاسا میکنم
و تو در خرابی رعیت هستی اکر سوای سند من که
ده تنکه باشد یک فلوس زیاده کرفتی ترا همان جا بردار
میکنم تا عبرت دیکر شقداران شود وان نوشته فی

الحال مهر کرده بان مستغاثی سپرد و ازعمل اجاره بیزار
بود چنانچه اکر شخصی از ارباب وغیره بوکنه بیست
هزار روبیه حاصل داشت بیک لک روبیه اجاره
میطلبید قبول نمیکرد بواسطه انکه دانسته بود که در عمل
اجاره ویرانی ملک است چرا که در عمل اجاره دست
حاکم از رعیت می براید و دست مستاجر بر انها قایم
میشود و مردم مستاجر حسب خواهش خود انچه میخواهند
بر رعیت غریب میکنند وغیر از رعیت مال از
جای دیکر نمیکشند و بر ظاهر است اکر طمع شوم در
میان نباشد هیچکس اجاره قبول نمیکند و عمل اجاره
اکرچه اول مرتبه مانند آتشی که در کاه خشک میکیرد
خوشنما و روشن مینماید اما آخرش نتیجه سیاهی و
خاکستر مطلق میدهد وهر هفته در دار العدالت دیوان

کرده خودمی نشست ومردم قضات ومفتیان ومیرعدل
را پیش خود می نشاند وحقیقت هر داد خواهی را بحضور
خود موافق شریعت بیضا فیصل می بخشید تا قوی
بر ضعیف ستم نتواند رسانید وهر جا ستمردی بود
از مردم سمیجه او نز و مردم جاندیه که داخل ملک
سمه وان اند وغیر ذلک که ملک بهکر را تاخت نموده
ویران میکردند همه بتنبیه گوشمال از روی تل بیوسیا هکری
داد که در ایام حکومت او هر کز پیرامون ملک بهکر
نکشتند و زبون شده در گوشهای خود نسستند
و بود لد نام سردار سمیجه او نوکد کد شت بختیار بیک
ترکمان هیچ حاکم سمه وان و بهکر را اندیه بود جبرا
وقهرا آورده در قلعه بهکر بند کرد چنانچه هم انجا
بند بخانه جان با لکان دوزخ سپرد و زن مولد

سردار جاندیه وغیره بند مردم جاندیه از میان کوه
بر آورده در قلعه بهکر نکهه داشت تا آنکه سرداران
جاندیه رفته اورا دیدند و از تاخت ملک بهکر منزجر
شدند بعد ازان بندیان انها را کذاشت در ایام
حکومت او میر نام ابره از زمین داران بوکنه جندوکر
یکجوی کلان مانند دریاچه از دریا کشیده در
دشتها کذاشت وشهرهای نو دران دشتها که
غیر از وحوش وطیور از جنس ادم ندیده بودند بسته
شد چنانچه جوکی هوهی نام شهری ومند نام
شهری میر ابره مذکور بست و بوبتی نام شهری
ننده ابره بست وکوتلی نام شهری شاه علی که
شیخ مردم ابره است وهم بجه خود را می نامد
بربست وعلی هذا القیاس هر یک مردم ابره وسا نکی

وسیبچه که تعلق بدبوکنه جند وکه دارند جوبها برآورده
دیهات نو بربستند وهرجا رعیت دلزده وخراب شده
که در هر ملک بود رجوع باطرفها نمود وزراعت جرآک
وشالی وغیره که تعلق بدخریف دارد بی نهایت شدف
کرفت جنانجه از لک جریب زیاده میشود سوای
زراعت ربیعی از قسم کندم وجو ونخود وسرشف
وغیر ذلک وجمع ان برکنده سی وده جهل واصل
شد وهمچنین برکنه دربیله که نیز تعلق بسرکار بهکر
دارد ابادان ومعمور کردید دیکر شنیده میشود که
میرزا جانی ترخان که در ملک تهته بود قریب یازده
هزار سوار حیب از مردم ارغون وترخان وغیر ذلک
نوکر داشت واز مردم رعیت قریب بیست هزار سوار
دیکر با او بود که مجموع قریب سی وپنج هزار سوار باشند

واین همه مردم از دل وجان با عساکر ظفرمآثر حضرت
عرش آشیانی تا یکسال جنک مینمودند اما جون مشت
بسه فتنه وسربسته راست نیامده میرزا جانی ترخان
کردن انقیاد مانده مطیع وفرمان بردار شد و
سعادت دوجهان بدست اورد بسبب جکونه لشکری
ورعیتی که از بادشاهی مستقلی در اسوده واسایش
باشند باوی از روی جان ومال دلسوزی نکنند
ودر بنولا معلوم است که در صوبه تهته از بندهای
شهنشاهی جه قدر خواهند بود وکم در نکهبانی
همان بکار اینه هواکر تهانهای الجانی وثغرهای
وی مستحکم کنند ورعیت دلاسا یابد باز بهمان مراقب
اولی رجعت میکنند وآن زمان می تواند که لشکر
تهته را جه بجر ابیجا کند ویا بیشکس حوب ومنا

برای شهنشاه هر سال بر و مهر سازد و اگر اشارت
باشد ملک گنج و مکران را هم می تواند گرفت و مسخر
شهنشاه کرد اما در آداب جمعی که بدولت تقرب
سلطان سرفراز گشته اند از ارکان دولت و اعوان
ملت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و بواب
و حجاب و سایر کاشتکان و متعلقان بباید دانست
که هر که در کار پادشاهی شروع کند و در مهمات
سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی
باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت
بود و این وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف
بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دویم
رعایت جانب پادشاه سیوم رعایت جانب خود
چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب

حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نا
متناهی که درباره او واقع شده بجای آورد تا نعمت
وی زیاده گردد بیت شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مفلسان را گنج قارون میدهد دویم آنکه مراسم طاعت
فرو نگذارد بلکه انوار خدمت پادشاه مقدم دارد
تا در همه جشنها عزیز گردد و در همه دلها مقبول
بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان طغرل
بسی مرد دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون
نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خوا
ندی و بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی
مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل
طلبید کسان در پی یکدیگر می آمدند و او را
تعجیل میکردند و او از سر سجاده بر نخواست

حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت کشاده
او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که بسی عظمت
میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیکرد و ما
بعد این کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار
تغیر در مزاج و بشره سلطان ظاهر شد اما چون
خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت پادشاه امد
سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا
دیر امدی گفت ای ملک من بنده خدایم و چاکر تو
تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم اما سلطان
بگریست و او را محمدت بسیار گفت مثنوی مده
رشته خدمت حق ز دست ٭ خداوند را بندگی کن
که هست ٭ سر پادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه
او بر زمین نیاز ٭ سیوم انکه رضای خدای تعالی

را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه
وتعالی برو خشم گیرد خشنودی خلق سود ندارد
بیت چون خداوند از تو خشنود است، خشم
دیگر کسان ضرر نکند٭ مشهور است که بزرگی در مجلس
یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی
اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده
بود آن بزرگ برخواست که نماز بگذارد یکی گفت
چرا صبر نکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خداوند
موقوف بر حکم دیگری نتوان داشت گفت بنشین
که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای
خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه
چون این سخن بشنید آن بزرگ را بسیار نواخت
وان معترض را از نظر تربیت بینداخت شرط

چهارم آنکه از خدا بیشتر ترسد که از پادشاه چه
در خبر است که هر که از خدا بترسد همه کس از وی
بترسند و هر کرا ترس خدا نباشد او از همه کس
بترسد شرط پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد
که بپادشاه که هر چه میدهد او میدهد امید در
کرم کسی بباید که هیچ امیدوار از درگاه رحمت او
محروم باز نگردد بیت محال است اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی ه اما رعایت جانب
پادشاه پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را همتهای
عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان متفرد اند
از غیر خود و ازان بدان سبب است که مظهر سلطنت
الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله

بر ایشان اطلاق میکنند پس بان معنی که این
صورت در ایشان مخفی است از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و
در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند
و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این
صفت زیاده بود و بر این تقدیر استغنای ایشان
طالب است که مردم محتاجی و مسکنت خود را بر
ایشان عرض کنند بیت چه آورم بتو چون هر چه
هست جمله تو داری ه مگر شفاعت و عجز و نیازمندی
و زاری ه دویم تحمل محنت و مشقت و ریاضت
کشیدن و بر مکاره صبر فرمودن چه خدمت ملوک
مبتنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است
که ملازمت سلطان جائیست میان مردم و اسیا

وطلب راحت ولذت در خدمت ملوک ازقبیل
محالات باید شناخت سیوم انکه هرچه اندیشد
وکند وکوید باید که دران مصلحت بادشاه را
ملاحظه نماید هم ازجهة دنیا وهم ازجانب آخرت
وطرف اخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت
وتلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد وعدل
را بتعریف وتوصیف در دل او شیرین کرداند وبوجهی
که مصلحت داند اورا از ظلم باز دارد که اکر بظلم بادشاه
راضی شود او نیز در مظلمه شریک باشد ودر عرصه
محشر که ندای احشروا الذین ظلموا وازواجهم بر ایشان
اورا نیز باظلمه در معرض خطاب وعتاب بدارند
در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی
بغایت زیبا نویس بود واولاد خاقان نزد او خط می

نوشتند وتعلیم میکرفتند روزی نزد وزیری
تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد وزیر اورا
طلبیده فرمود تا قلمی برای او بتراشد یحیی قلمی
باحتیاط تراشید وزیر ان قلم را برداشت وتوقیعی
بنوشت خط او بهتر از بیشتر بود یحیی را خامتی
داد وهزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت را بوشید
وزر بقبضهٔ تصرف دراورده از مجلس بیرون امد
جون بدر سرای رسید فی الحال بازکشت وکفت
ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام
اکر اجازت باشد بجا اورم وزیر قلم را بدست او
داد یحیی قلم تراش راکشید وسر قلم بینداخت
وخلعت وزر را بیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا
چه شد کفت چون بدر سرا رسیدم این اینه بکوشم

فرو خوانند که احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی
حشر کنید ظالمانرا با شریکان و مددکاران ایشان
ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی
نویسی و من که قلم تراشیدم دران شریک باشم
و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یار ستمکار مشو
ای عزیزا تاکه از ان قوم نباشی تو نیز پنجم پادشاه
را بوجه خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد
چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع
افتاب که بر همه جای می تابد و چون رشحات سحاب
که بهمه زمینها میرسد و از بزرجمهر پرسیدند که خیر
بر چه وجه باید کرد و بهترین خیر کدام است فرمود که
خیر بر عموم باید و بهتر آن بود که بروی تازه
باشد و منت با ان همراه نبود اورده اند که معن

بن زایده کرمی داشت عام و در وقت بخشش بغایت
خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که ایا
ابر بارنده سخی تر باشد یا معن بخشنده تر جواب
داد که سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است گفتند
بچه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر دهد گریان دهد
و هر چه معن بخشد خندان بخشد قطعه تازه
روئی و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم معتبر است
مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روی سخاوت دگر است
ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها
صفات او را بیازموده او را پیش پادشاه تعریف نکند
و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
* اخلاق . ۱۳۹ — اورده اند که زراقی* بنزدیک یکی از نواب سلطان
سنجر امد کیسه های گداشته و قدری جامه کهنه اورده

[illegible]

[illegible]

کفت من مردی ام از اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم
وامسال حج رفته بودم جهة سلطان حج کذارده ام
وبر سر روضه مقدسه حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم برای شاه وارکان دولت او بحضور قافله
حاج دعا کرده ام اکر مرا بخدمت سلطان برکـ
هرانید از تو منت دار شوم وبدین بشارت کرا آورده ام
مرا نیز نوازش فرمایید آن نایب این صورت را تحقیق
ناکرده نزد سلطان رفت وان حاجی علوی را تعریف
بسیار کرد جناب سلطان مشتاق شده باحضا
او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر کردند سلطان را
دستبوس کرده بر حاشیه بساط بنشست سلطان
پرسید که از کجایی کفت از شهر اصفهان فرمود که
متوجه خانه شده بودی کفت امسال قضا را ایلچی

که از نزد حاکم اصفهان آمده بود در مجلس حاضر بود
چون نام اصفهان شنید وانکس را دید کفت شاها
من این شخص را می شناسم او سید نیست بلکه
از لولیان آن ولایت است وبیشتر این جماعت موی
بر سر دارند ومن هم این سال اورا در آن ولایت
میدیدم وروز عید قربان بطلب کوشت قربانی
بدر خانه من آمده بود سلطان چون این سخنان را
شنید بغایت متاثر شده روی بدان نایب کرد
وکفت نیک سیدی نامدار وحاجی بزرکوار بخدمت
ما آورده بودی آن نایب خجل زده وانفعال یافته از
مجلس بیرون رفت وبقیه العمر بخدمت سلطان
نتوانست آمد واکر مرد عاقل تحقیق حال او کردی
ودران باب تفحص تمام بجا آوردی از نظر جهان

پادشاهی محروم نشدی و غبار خجالت بر چهره حال
او ننشستی قطعه مگو وصفی کسی نزدیک سلطان
مگر وقتی که او را نیک داند، که گر نبود بر آن وصفی که
گفتی بسی در انفعال او بماند، هفتم هرچه داند
که پادشاه را بدان میلست از اسب و نوکر و امتعه
و ضیاع و مستغلات و غیره جهت او نگاه دارد
بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول سلطان
رساند هشتم آنکه چون پادشاه بدو سخن گوید
باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش
و تمام اعضا و جوارح متوجه سخن او باشد و چنان
نکند که یک کلمه از و فوت شود و بهیچ فکر و عمل
نپردازد و نظر بجای دیگر نیندازد و بسخن
با کسی مشغول نشود و اگرچه سخن ضروری بود که

سلاطین بغایت غیور باشند و چون بینند
که کسی بوقت توجه ایشان بدو بجای دیگر بنظر یا
بسخن میل کند از روی غیرت بر وخشم گیرند
و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظاهر شود
و خطرات بر آن مترتب گردد نهم در مجلس پادشاه
نجوی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن
سر گویند که او نداند و نشنود و نه فرموده باشد
او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها
بد برد و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد و در
سلاطین این معنی را بمبالغه بیشتر باشد و ممکن
که حساد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه کرده
باشند که فلان و فلان با شما دراست نیست و در
هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد

می باشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر
میگویند در ضمن آن کلام صاحب غرض موثر می
افتد و هر دو تن در معرض غضب بلکه در ورطه
هلاک می افتند. نظم سخن پوشیده گفتن در
محافل، نباشد شیوه دانا و عاقل، که از طرز ادب
بسیار دور است، نشان غفلت و مکر و غرور است
دهم باید که چون سلطان از کسی دیگری سوال کند
او خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از وی پرسیده
جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی را سوالی که
بدیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری
او میکنند. یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس
سلطان باشم و او از غیر من سوال کند روا باشد
کردن جواب دهم گفت لی تو جواب مکو که آن نشانه

استخفاف است هم بسایل یعنی بدانستی که از من
سوال باید کرد و هم بمسئول یعنی او استحقاق این
سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست
که اگر سلطان گوید از تو نمی پرسم از آنجه جواب
توانی گفت و از انفعال این صورت جاوید بیرون
توانی آمد و اگر فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو
شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا
ایشان بگویند و عیب و هنر هر سخن بدانی
پس اگر جواب تو داخل اگر بهتر از ایشان باشد عرض کن
و الا خاموش شو نظم مکن خفت الله بجواب
سخن نگو در خطا و صواب سخن، اگر آمد تو بی
غش آمد بیاره کران قیمت افزوده گرد دعیاره

وگرنه در اظهار عیبت مکوش مرانو ابسر خموشی
بپوش یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد
ابتدای سخن نکند وچون بپرسد جواب بقدر
کفایت کوید وخاموش کند مکو وقتی که پادشاه
میل داشته باشد بانکه سخن بیشتر و درازتر کوید
دوازدهم اکر سلطان اورا بر چیزی وقوف نهد
مطلقا تفحص ان نکند و در پی دانستن ان نرود
چه اکر اورا قابلیت محرمیت ان بودی بااو کفتندی
پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب سلطانست
قطعه با تو کر سری نمیکویند از نامحرمیست، هر که
نامحرم بود با سر سلطانش چه کار، چون کسی را در درون
خانه رفتن راه نیست، بانگ ها بودن پیش دربانش
چه کار، سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه تو را طمع

که تا موذوی شود استغنا نماید از پادشاه و اکرچه
محروم باشد زیرا که ادب سلطان بسیار است و
استغنا نشانه خوار داشت عنایت پادشاه باشد
و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه
او کردد وا و از خود ازار دکند بیت هرچه در پیشی
تو اید خوش بود، اندک و بسیار ان دلکش بود، چهاردهم
از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست
که مردم خوار را عزیز کرداند و خیانت خصلتیست
که مردم عزیز را خوار سازد و مامون خلیفه میفرمود
که من مردم امین را دوست میدارم هرچند سفله
باشند و با کسی که خاین است دشمنی دارم اکرچه
بزرک و عالی بود زیرا که امانت علامت ایمانست
و در حدیث امده که ایمان ندارد انکه امانت ندارد

اخلاق : ۱۲۱

وحق سبحانه وتعالی خاین را از محبت خود بی بهره
ساخته چنانکه میگوید ان الله لا یحب من کان
خوانا اثیما پانزدهم بد ادرار پادشاه بدو رسد
قانع وراضی باشد وزیاده طلب نکند وحرص نماید
که البته حرمان لازم حرص است مثنوی حرص وحرمان
قرین یکدگر است، حرص از جمله خلقها بتر است،
مردم از حرص خوار وزار شوند، وز قناعت بزرگوار
شوند، شانزدهم در حضور وغیبت سلطان به
ذکر محامد ونشر مکارم او مداومت نماید واگر از
کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد بنسبت
پادشاه اورا بران ملامت ونصیحت کند واگر
منزجر نگردد ترک مجالست ومصاحبت وی کند
وبا او به هیچ وجه سخن نگوید هفدهم بر کاری

که بدو مفوض است مداومت نماید واز مهمی که متکفل
آنست غافل نشود وجهد کند که پیوسته حاضر
باشد تا هرگاه که سلطان طلبد فی الحال بخدمت
او رسد واز مواظبت بر حضور وملازمت دائمی
که مؤدی بملالت باشد هم احتراز کند هژدهم
اعتماد بر رضا ومحبت سلطان نکند وبه بسیاری
خدمت خود نیز واثق نشود که غرور رجاه محبت و
خدمت را فراموش میگرداند ودر هیچ وجه با
سلطان اظهار آن نکند که مرا نزد تو حقی هست
یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت
وتأکید دعاگویی ولواحق فرمانبرداری سوابق
حقوق را بنزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر
اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرتر از اول

منقطع بود فراموش کنند واز خدمت کسی منت دار
نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند
نوزدهم محل عرض حاجات نگاه دارد که عرض
کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا
کرده شود مقبول افتد وحاجت نیز چون در محل
افتد روا گردد واز اینجا گفته اند بیت حرامش بود
نعمت پادشاه، که هنگام فرصت ندارد نگاه،،
وباید که چندان حاجت عرض کند که اثر ملالت
بر جبین شاه ظاهر نشود بیستم اگر سلطان از اولی
عزل کرداند باید که بر جمعی که نزد وی مقربند
یا خدمتی قدیم دارند تقدیم نجوید وخود را
از ایشان در پس نیفکند که ازین صورت بر
سفاهت وخفت وکم خردی وی استدلال توان

کرد چه شاید که پادشاه را با کسی که بر وی تقدیم میجوید
انسی والفتی بود یا خدمتی بشرطی کرده باشد که سلطان
حق آنرا ضایع نگذارد وچون آنکس بدفع طالب تقدم
برخیزد پادشاه جانب وی گیرد واورا مغلوب
سازد ودر انفعال وخجالت بماند قطعه بر آنکس که
او خاص سلطان بود تقدم مجو گرچه باشی عزیز،
اگرچه ترا عزتی شد پدید، ز اعزاز او هم بر اندیش نیز
بیست ویکم باید که از ستم سلطان نرنجد وغلظت
ودرشتی ورا بحسن قبول کند چه گفته اند که
عزت پادشاهی وسطوت فرماندهی زبان گشاده
گرداند باعراض مردمان بی سببی پس بدین قدر با ایشان
مواسا باید کرد واگر از روی نازی که لازم سلطنت ست
کسی را دشنام دهند باید که بدعا بردارد مصراع

[illegible]

[illegible]

دشنام نگوید ماست اینها اگر درشتی کند آنرا ابتلائیت
حساب نماید مصراع تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم
بیست دوم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب
سلطان افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند
و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه
گناه را با خود گرداند بیت هر چند جفا رسد
شکایت نکنیم گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی
که بدان ازالت آن خشم شود مهیا سازد بیست و
سیوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متهم
شود باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید
و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک
مجلس جمع نشود و ایشانرا ثنا نگوید و تمهید عذر

خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطان به نسبت
ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مهربانی و مرحمت
پدید آید آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود
تا رضای ایشان حاصل شود بیست و چهارم آنکه
در طلب رضای سلطان رود و چنان سازد که
خشنودی او حاصل آید و آن بچهار چیز میسر میشود
اول آنکه هر چه شاه گوید تصدیق کند مگر چیزی
که مخالف شرع و دین باشد دوم رای و تدبیر او را
بستاید سیوم محامد و مناقب او را ظاهر گرداند
چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد بیست و پنجم
کتمان اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل
همه آنها است بس باید که در پوشیدن رازهای
پادشاه مبالغه بجای آرد و طریق احتیاط در این

باب انست که احوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان
بر آن مطلع اند بقدر توانایی بوشیده دارد تا بر
صفت کتمان اسرار ملک پدید آید انگاه سر پوشیدن
بر او آسان شود و چون سلطان بر حال اینکس
اطلاع یابد اگر سری فاش کرد تهمت بروی نهند
چه سر مکتوم پی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر
بر آنست معلوم می توان کرد و از بعض استدلالات
نیز مفهوم میشود و در اثناء این حال کسانی که در آن
سر محل اعتقاد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای
بد بر ایشان می برند پس چون کس بدین صفت مشهور
شد که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمیکند
از این گمان و تهمت دور می باشند و اگر عیاذا بالله
ما سکه کسی ضعیف باشد و تحمل کتمان اسرار نتواند کرد

سر او در معرض تلف است بیت چنین گفت آن حکیم مصلح
کوش که گر سر بایدت سر را فرو پوش آورده اند که
پادشاهی بزرگوار از حکیمی نامدار عالیمقدار وصیتی
طلبید حکیم فرمود ای ملک همه وصیتها درین
دو کلمه شریف مندرج است که التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله یعنی فرمان خدای تعالی را بزرگ
دار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار و هم درین
معنی گفته اند رباعی ای تازه جوان بشنو از این پیر
کهن یک نکته که هست بیگمان اصل سخن با حق
با ادب باش و عبادت میورز با خلق برفق باش و نیکی
میکن پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی گفت
در کشتن مردم سعی مکن که خراب بنای بدن انسانی
آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان

ترا معذور خواهند داشت یکی جایی که ملک تو
جوید دوم عاملی که مال ترا بدزد و سیم خائینی که
سر ترا آشکارا کند در حکایات امده که نوشیروان را
کفتند که فلانکس سر ترا آشکارا میکند فرمود که او را
در خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان بماند قطعه
هرکه سازد سر سلطان اشکار، زیر خاک تیره پنهان
خوشتر است، سر نکهداری سرت ماند بجای
زانکه حفظ سر نکهبان سر است، اورده اند که بادشاهی
با یکی از ملازمان خود کفت سری با تو خواهم کفت
فاش نکنی کفت نکنم فرمود که من از برادر خود اندیشه
ناکم و پیش از آنکه ازو قصدی ظاهر شود من
درصدد دفع او می باشم باید که تو مرا پیوسته
محافظت نمائی و از برادر من هرچه دریابی خبر

بمن رسانی انکس قبول کرد و فرصت طلبیده ان
حال را با برادر او کفت ان برادر ازوی منت دار
شد و کفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار
ساختی او نیز خود را محافظت مینمود قضارا برا
درش بعد از چند کاه بمرد و سلطنت بدو رسید چون
بر تخت نشست فی الحال ان شخص را طلبیده حکم
کرد که سرش برداریند کفت ای ملک کناه من چیست
کفت انکه سر برادرم اشکارا کردی با وجود چندین
انعام که در حق تو کرده بود و سر خود را با تو در میان
نهاده ترا محرم ساخته و چون تو سر او را نکاه نداشتی
مرا با تو هیچ اعتمادی نماند بس او را بقتل رسانید
و بسبب انکه سر نکاه نداشت در ورطه هلاک افتاد
بیت به پیر میکده کفتم که چیست راه نجات،

* اقلاق : ۱۲۲

نخواست جام می وگفت راز پوشیدن اما دررعایت
جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول از
جای که نباید ستد چیزی نستاند وبجای که نباید
داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام وبیمقدار
باشد ونه در اخرت رسوا وشرمسار گردد دویم تا
تواند دفع بدی کند از همه کس ونیکی رساند بهمه
کس سیوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بمقدار
همت اوست وهر که بصفت علو اراسته است هرآینه
نفس نفیس خود را بطمع منال دنیوی که بغایت خسیس است
خوار نکرده اند وباندک فایده جاهی یا مالی عرض
شریف خود را بباد ندهد که مال وجاه نماند واو
در مقام خست وخواری بماند چهارم تدبیر خود بسخن
کیرد ونه بوهم مردم امام حجة الاسلام قدس الله تعالی

سره فرموده که عجب بد بختی باشد که برای رضای مخلوق
خود را بخشم خدای تعالی گرفتار گرداند وبجهت
فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد
ونفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد قطعه
از برای رضای خلق مکن، خویش را مستحق خشم
خدا، حیف کز بهر راحت دگران، تو در افتاده برنج
وعنا، پنجم قدر اختیار بداند وقیمت اقتدار شناسد
وچنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات وقبل
از هجوم جنود هادم اللذات بیت زان بیشتر که
مرگ بناگه فرا رسد، خورشید عمر بسر کوه فنا رسد
ذکر جمیل واثر خوب ازو یادگار بماند ششم باختیار
وجاه خود مغرور نگردد وبکمه بر عزت واحترام
نکند که دهر غدار بدشمن روی موصوف است

و معموری ولایت می باشد نه جاگیرداران و کروریان
و مملکت او روز بروز رو با بادانی و معموری
می آرد و ماده فساد هر محال بی کم و کاست برطرف
میشود و از یک محال ده محال دیگر بهم میرسد
بواسطه آنکه ملکهای متمردان نیز رعیتی میشوند
و ملکهای رعیتی بواسطه حسن سلوک و دلاسای
بادشاه اسلام معمور شده حاصل از جمع زیاده
میدهند پس حاکمی که اینچنین خدمت شایسته
را دریک ملکی بجای می آرد او را از آن ملک تغییر
نفرماید بسبب آنکه او از نیک و بد املاک واقف
شده حقیقت هر کس را از زمین دار و سکنه آن
دیار بواقعی یافته از روی تدبیر موافق حال بهر کس
پیش آمده معامله ملکها را بکسو نشانیده و چون

او را تغییر کند شخصی دیگر را که واقف املاک نیست
تعیین خواهد فرمود و مردم احشام و اربابان
همیشه بایکدیگر دشمن می باشند بلکه در قریه که
دو رئیس اند نیز باجود عداوت اکثر آن میشود که
در تغییر و تبدیل حاکم نو جماعه ابطالی میفرستند
و آن مردم کفاف تانها و ثمرهای املاک نمیشوند
و حاکم قدیم دل زده مردم تانهای خود را طلبیده
روانه خدمت حضور و یا جاگیر جدید میگردد
و درین اثنا احشام وقت یافته بایکدیگر جنگ
میکنند و کثیر مر قلیل را مغلوب و زبون ساخته
ضایع می سازد و اربابی او را خود دخل میکند چون
حاکم نو می آید لاعلاج غالب را دلاسا میکند از برای
آنکه او از مال مغلوب آنچه بهم رسانده در پیشکش حاکم

و بیش و ستان او میدهد و احسان عجب چیز است
در حدیث امده که الانسان عبید الاحسان و
مغلوب را کس نمیپرسد و رعایت نمیکند و غالب
چون مغلوب را شریک خود دانسته در هر باب سعایت
او پیش حاکم میکند تا وی قوت پذیر نشود مبادا
بصرافت اولی رجعت کند و دران وقت چگونه
حاکم حق شناس از دنیا دور با شعور بر عیرت باشند
که انتقام مغلوب را از غالب بگیرد و باز مغلوب را
مقاوم غالب سازد دیگر مردم متمرد که حاکم اول
زبون ساخته ایل کرده بدست یاری مردم رعیت
مالله جراکه اگر از رعیت مال بدست حاکم نیاید
استعداد لشکر از کجا میکند و نیز رعیت جاهای
متمردان را دانسته لشکر را براینها میبرد و از دانه و کاه

و آب لشکر خبردار بوده در جاهای صعب بلشکر
میرساند در وقت تغیر و تبدیل متمردان فرصت
یافته بمردم رعیت تاخت می آرند و جلا وطن می
سازند چنانچه رعیت را باز بقوت اولی رسیدن
مشکل میشود بخاطر این کمترین خانه زادان میرسد
که وزرای متقدمین عاقبت اندیشی را بخاطر
داشته راه تغیر و تبدیل را بسته کرده اند این
خود در بعض صوبجات که لشکر خیز و فتنه انگیز باشد
مناسب است و در جاهای دیگر بعید مینماید بواسطه
انکه دامن دولت پادشاهان فراخ است شخصی را
که از خاک برداشته میر یک ملک ساخته باشند
چگونه کفران نعمت از و بوقوع می آید و اگر شیطان
ره زنی نماید از عساکر ظفر مآثر خلاصی نداره و باعوان

بتابد واگر دشمنی پدید آید یا رومد دکار اندک بود
وبدین جهت مملکت از دست برود نظم ظلم عامل
جهان خراب کند، دل مظلوم را کباب کنده اندر ارد
بکار ملک شکست، دامن عافیت رود از دست ،
نوشیروان موبد را ثنا گفت وفرمود تا این کلمات را
باب زر نوشتند دیگر آنکه قصر سلطنت را چهار
قایمه است کما گر یکی از ان نباشد مهمات ملکی متمشی
نشود اول امیری که اطراف ممالک را محافظت کند
وشر دشمن از سپاه ورعیت باز دارد دویم وزیری که
مونت سلطان وملازمان اورا انتظام دهد ومال
از جایگاه بستاند وبجایگاه خرج کند سیوم حاکمی
از قبل سلطان که تفحص حال خلق نماید وداد ضعیف
از قوی بستاند واهل فسق وفجور را مخذول ومقهور

(... ص ۱۲۸

دارد چهارم صاحب خبری امینی که پیوسته اخبار
شهر و ولایت وحالات اعیان ورعیت بحضرت
سلطان عرض کند فصـــل دویم در تربیت خدم
وحشم وآداب ایشان حکما گفته اند که سلاطین را
از ارکان دولت واعیان حضرت وسایر ملازمان
ومتعلقان گزیری نیست برای آنکه هر کس که بعضی
از عرصه ممالک در قبضه تسخیر او باشد وجمعی از
آدمیان در تصرف وی باشند مر اورا ضرور است
که نظر در جزئیات وکلیات ممالک حوذ بر قانون
احتیاط بکند وازروی یقین بغور امور رعایا
وزیردستان برسد وحال هر کس از اعیان واو
ساط ممالک حوذ کما هو حقه بداند وهرجا متمردی
باشد استیصال آن نماید ودر تحقیق این دو کوش

Rulers and the ruling elite

خود خراب وضایع میشود ودین ودنیای خود را
از دست میدهد بیت باولینعمت اربرون آئی
کو سپهری که سرنکون آئی ، ونیز گفته اند بیت هران
کهتر که بامهتر ستیزد ، چنان افتد که هرگز بر نخیزد ،
ودر کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از
موبد پرسید که زوال مملکت در چه چیز است
گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاهان
دویم در تربیت فرومایه سیوم در ظلم عمال نوشیروان
گفت که دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون
خبر ولایت ورعیت از سلطان انقطاع یابد و
از دوست ودشمن فارغ وغافل باشد هرکس هرچه
خواهد کند وچون او بیخبر است انواع فتنها از هرگوشه
سر بیرون زند ومملکت در سر اهل فتنه رود دیگر مردم دون

وارازل چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع
مال حریص باشند وبهرکس طمع کنند وقدر اکابر
واشراف نشناسند وحرمت مردم بزرگ فرو گذارند
ودلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود
لاجرم همتها برگمارند تا از مرتبه ومرحله خلاص روی
دهد واز اینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة
چون سفله ترقی دست دهد دولت روی به تنزل
نهد نظم کر سفله بجاه دست یابد ، بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند ، بل رنج برند وجاه باشند
دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند تنهای ایشان
با پادشاه بد شود واز زراعت وعمارت ملول و
متنفر گردند ومداخل سلطان کم گردد وعلوفه لشکر
کم رسد وچون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت

ودو چشم ودو دست کفایت نیست بلکه گوش
بسیار وچشم بیشمار ودست بیحساب درکار است
پس لازم شد که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت
بلند همت وجمعی شجاع صاحب سیف ملازم پادشاه
باشند تا او مالک گوشها وچشمها ودستهاء انها باشد
تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود وبچشم مجموع دقـ
حقایق مهمات نظر کند وبدست جمیع در استیصال
متمردان بکوشد وهر اینه این جمعی را که در سماع اخبار اخلاق محسنی ص ۱۲۷
متنوعه ومشاهده اطوار گوناگون واستیصال
متمردان بمثابه سمع وبصر وید اند رعایت کلی باید کرد
تا از کار خود باز نمانند وپیوسته بایصال اخبار
وعرض کردن احوال واستیصال مفسدان مشغول
باشند وفی الجمله که سلطان را از ایشان چاره نیست ص ۱۲۸

یا ارباب سیفند چون امرا وایلچیان وسپاهیان
ومانند ان یا اصحاب قلمند چون وزرا ومستوفیان
ودبیران وعمال وتربیت مجموع اینها از روی
اجمال انست که همه را بچشم شفقت وعین عاطفت
ببیند وانچه هریکی را ضروری بود وبدان محتاج
باشد از ایشان باز ندارد وهر کدام از عهده مهمی
که مفوض بدو باشد سالم بیرون اید وکار خود را
بروجهی که باید وشاید سازد او را نوازش فرماید
وهر که در مهمی تهاون وتغافل ورزد اول بنصیحت
او را متنبه گرداند واگر منزجر نگردد بنصیحت
گوشمال دهد بهمن از حکیمی پرسید که اساس
ص ۱۲۹ تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد
که بر دو چیز یکی لطف ویکی قهر باید که همیشه اثر

قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر بکیرند
تا دلیر نشوند و بلطف در کار کنند تا نا امید نکردند
نکارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست
که اگر بنرمی و آهستگی کار میسر شود دران محل تندی و
غضب نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت
افتد رفق و چرب زبانی نباید نمود که جراحت تا الله
بود که بر نیش احتیاج افتد و که بر هم قطعه
همیشه مرهم لطف نتوان گرفت * در ابرو فکن چین
بهنگام خویش * نه بینی که مرهم نیاید بکار * چو گردد
جراحت سزاوار نیش * حکما گفته اند که هر گاه سلطان
خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال و برا محک
امتحان نزند و عیار کار وی بتمامی نداند بدیده
تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت بوده

که نا مستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق
و احوال وی وقوف حاصل شده بالضرورة در همان
وقت از نظر انداخته اند و زود بر داشتن و بیفکندن
سطوت سلطانی را مضرتست قطعه مکر امیل تربیت
داری * امتحان کرد بایدش یکچند * اگرش هست قابلیت
آن * علم بر دولتش برار بلند * ورنه قابل بود بلند
مساز * تا بزودیش بباید افکند * و چنانچه
بر داشته را بزودی نباید افکند بزودی خشنود
شدن از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر
خفتست چه میان خشم و رضا باید که مهلتی
بکذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند
که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در
اثنای مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب نبود

فرمودتا اورا از مجلس بیرون کردند آن بیچاره از
رنج کاهلی بریده و در گوشه نشسته بناکام شربت
صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت بیت دلا از حال
بی خود مکن جزع زنهار ، صبور باش که نیکو شود
در آخر کار ، اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار
باستخوان رسید قصه خود را نوشته بیکی از محرمان
خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رساند
خلیفه بخندید و گفت اورا چندین گناهی نیست که
موجب حرمان باشد آنمحرم گفت چون چنین است
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند
خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب هر کاری را بوقتی
باز بسته اند و هر امی بزمانی موقوف مانده اند که
تا زمان آن هم نیاید و وقت آن کار نرسد چاره

فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت تا در نرسد
وعده هر کار که هست ، سودی نکند یاری هر یار که
هست ، بعد از یکسال اورا طلبید و خلعت داد
نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که لایق تربیت
کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد
و یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد بحکم کل شیء یرجع
الی اصله رجوع باصل خود میکند در حکایات
آورده اند که مردی بود زرگر نام از خاندان بزرگی
با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی خوب روی
خرید نوشا نام بسیار بد خوی و بغایت بهانه جوی
زرگر بطلاع یمین در نوشا تصرف کرد و پسری از وی
تولد شد روزی حکیمی در صحبت زرگر نشسته بود
فرزند زکی حاضر شد زکی اورا کاری فرمود ان

اخلاق محسنی ص ۱۳۰

بس فی الحال برخواست وروان شد جون قدمی جند
برفت بازکشت ودرمجلس بنشست حاضران متعجب شده
کفتند اقبال اول راسبب جه بود واجتناب ثانی
بجه جهة روی نمودان حکیم بخندید وکفت نهکی
خواست که فرمان برد نوشانکذاشت واثر هردو جوهر
در وظاهر شد وجنانجه در سفیدی وسیاهی
فرزند به بدر ومادر مشابه می باشد در رزالت
ونجابت بهمان قیاس باید کرد نظم درختی که تلخست
ورا سرشت ، کرش درنشانی بباغی بهشت ، وراز
جوی خلدش بهنکام آب ، بریخ انکبین ریزی وشیر
ناب ، سرانجام کوهر بکار آورد ، همان میوه تلخ باراورد
ونیز درهمین باب کفته اند نظم اکر بیضه زاغ ظلمت
سرشت ، نهی زیر طاوس باغ بهشت ، بهنکام آن بیضه

برورد نش ز انجیر جنت دهی ارزنش ، دهی اب از
جشمه سلسبیل ، دران بیضه دم دردمد جبرئیل ،
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ ، کشد رنج بیهوده طاوس باغ
ونکته دیکر درباب ملازمان آنست که یکی را دو عمل
ندهد ونیز دریک عمل دوکس شریک نسازد که جون
شرکت بدید آید عمل برمراد ساخته وبرداخته نکردد
قطعه نشاید کس تواند که سازد دو کاره کدانرا
بسندند ارباب هوش ، دوکس نیز دریک عمل
ضایع اند ، که دیکی بشرکت نیاید بجوش ، واز قباد
منقول است که موبد را کفت که با لشکر جکونه معیشت
کنم فرمود که بهر جند وقت تفقد حال ایشان باید
کرد جنانجه خداوند باغ تفحص حال بوستان میکند
وهر کیاهی که بکار نمی اید وقوت از دیکر کیاها باز

۳۹۶

می ستاند انوامی برد وهرچه ازو نفعی متصور است نگاه
میدارد وتربیت میکند ومیان لشکریان نیز جمعی باشند
که ازیشان هیچ کاری نیاید ایشانرا علوفه دادن
ضایع است آسامی اینهارا از دیوان ارزاق محو باید کرد
وتربیت مردم کاری باید نمود قباد برسید که علوفه
ایشانرا بر چه وجه باید داد فرمود که بطریق اعتدال
چه اگر همه معیشت برایشان فراخ گردد مستغنی
شوند ودر ملازمت وخدمت کاهلی ورزند
واگر برای ایشان تنگ گیری ماول ومتنفر گردند
وهمین مضمون را حکیم نظامی آورده نظم
سپه را باندازه پایگاه ، مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده راچون شکم گشت سیر ، کند بدعملی گرچه باشد
دلیر ، نه سیری چنان ده که گردند مست ، نه بگذار

شان در حضرت تنگدست ، سپاهی که خوشدل نباشد
نه شاه ، نه ارد حدود ولایت نگاه اما این نصیحت
در حق پادشاهان ما دور مینماید از برای انکه
امرایان ایشان که به پله دو هزاری رسیدند پادشاه
وقت خود میشوند وبهیچ امری از امور دنیوی
احتیاج نمی برند بخاطر این کمترین خانه زادان
میرسید که درباب اینها به پادشاه میسزد که بخدمت
سرحدها وسواری بر متمردان تعیین فرماید تا کاهل
نشوند ومالی که از دولت پادشاه بهم رسانند
بلشکریان خرج کنند نه به تنعم وتلذذ دنیوی
چنانچه در هوای سرد در خانهای گرم ودر پوستین
نرم غرق کنند ودر هوای گرم بخس خانهای سرد
وباب شوره زده دل خودرا قوی دارند بس حیف

اصلاح ص ۱۳۳

He considers Nizami's advice unworkable in Mughal Indian

[illegible]

[illegible]

۳۵

وجوشن را کجا بوشند واین بضمیر خورشید
لطیف نرسد که ملکها صاف شده وازدولت بیزوال
شهنشاهی هرجا متمرد ومفسدی است کردن انقیاد
در پیش دارد از برای انکه هیچ سرحدی بلکه هیچ
جاگیری نیست که بی متمرد وسرکش بوده باشد تنها
بنشن بواسطه کاهلی وکم سواری وذوق دنیوی
بعض فوجداران وجاگیرداران کاوش نمیکنند
که مبادا احتیاج بسواری شود وزر بسپاه دادن
افتد وخیال کنند که ماده دنیا خود دانسته اند خرج
کردد والتفات بادشاهی را بخاطر نیارند که مردم
غریب را ازکجا بکجا رسانده وبعضی از ان قسم الله
که لذذ دنیوی را بر پشت زین دانسته هیستند
سواری بروجه شکار وتاخت می نمایند ودر

اشاره

کسبی که بسبب ان باین دولت رسیده اند مشغول
می باشند واصل امرا را باید که بخاطر دارند که هیچ
متنفسی در دنیا بغیر محنت ومشقت وجه معیشت
بدست نمی ارد تا انکه فقیر هم اگر در بدر محنت دریوزه
نکشد پارچه نان برای خوردن نمی یابد ومردم
اصنا فکر تا بکسب خود مشغول نشوند وجه کفاف
بدست نمی ارند همچنان امرا را کسب همین سواری
وجیبه وجوشن پوشیدن وتاخت بر متمردان
کردن است که بسبب آن بامرائی رسیده اند واز
خود بهتران را در خدمت خود نگه میدارند بس شکر
امرائی را بجای اورده کسبی که بواسطه آن باین
دولت عظمی رسیده اند از دست ندهند دیگر
سان سپاه امرا گرفتن واسبان انها را داغ نمودن

Inspection of army

وعلوفه هر یک را از یک اسبه و دو اسبه و سه اسبه
و چهار اسبه در حضور مشخص ساخته جاگیر تنخواه
کردن چنانچه در زمان حضرت عرش آشیانی بود دخل
تمام در سلطنت دارد از برای آنکه صد سوار این قسم
به از هزار سوار تنخواهی است و این سپاه در معنی
بذات خود نوکر پادشاه می باشند و به هیچ وجه
تقلب در میان سپاه و امرا راه نمی یابد دیگر پادشاها
را از وزرا هم چاره نیست که ایشان پیرایه ملک
و خزانه مالند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر متمشی
شدی حضرت موسی صلوة الله علیه از خدای تعالی
درخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین بساز و آن برادرم هارون است و بدو پشت
مرا قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام

بناء سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی که
مستجمع خصال رضیه و احوال زکیه باشند بیت
از وزیری که او نکو سیر است، ملک را زیب و زینت
دگر است، و تربیت ایشان انست که بشرف التفات
سلطانی معزز و بعنایات خاقانی مشرف باشند
تا در چشم خاص و عام معظم و مکرم باشند و قول
ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد
و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان دخل
ننماید و تدبیر ایشان را در کار و بار عمده تمام و اصل
کلی باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها ساخته
گردد که بشمشیر میسر نشود بیت قلم بحث جای
تواند کشید، که شمشیر نتواند انجا رسید، روزی
میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت

افتاد امیر گفت من خداوند ابدارم و تو صاحب
قلم نزار و ملک را بشمشیر توان ستانیدن نه بقلم
و دیگر همیشه اهل قلم خدمتکار اهل سیف بوده اند
تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی وزیر گفت ای شهریار
عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم
هم برای نفع دوستان بکار اید و هم برای دفع
دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملک دار اگر
پدید می اید و بر ولینعمت خروج کنند و از اهل قلم
هرگز این حرکت در وجود نیاید دیگر اصحاب سیف
خزانه سلطان را خالی میسازند و اهل قلم خزانه را
پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خروج می باشد
قطعه درخانه وزیر بحرمت نگر ازان، درج و بار
ملک بنالیست معتبر حقا بموقع است اگر تربیت

کنند، آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر، و تربیت
ملوک لشکریان را از جمله ضروریاتست و فایده ایشان
چهار چیز می باشد اول قوت و هیبت بادشاه
دویم دفع دشمنان سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع
دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجا باید
آورد اول انکه از فرمان بیرون نروند و جز بحکم
وی کار نکنند دویم انکه با بادشاه یکدل و یکزبان
باشند سیوم انکه با یکدیگر متفق باشند چهارم
انکه در کارزار مردانگی و فرزانگی نمایند و سلطان را
نیز با ایشان چهار کار باید کرد اول انکه سلاح و مرکب
ایشان مهیا سازد دویم مرتبه هر یکی بداند و اورا
دران مرتبه نگاهدارد سیوم انکه مردان کاری را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد

چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره ور
گردانند اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان
خلوت آنست که هر یکی را عملی خاص نامزد سازد و در
هر مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد
و قدر خدمت هر کسی را بداند و فراخور آن درباره او
عاطفت نماید و ایشانرا ابدان مثابه دلیر نسازد
که هر چه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت
و مهابت را از پیش بردارد و همه را در مقام ادب
و مرتبه حیا متوقف دارد و اگر کسی از ایشان بی محل
سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی را
امین نداند و چند نوبت نیازموده باشد معتمد
نباید ساخت و سر خود با وی در میان نباید آورد
و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطی

می‌باشد سخن هیچ کدام درباره دیگری استماع نباید
فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب
باید نمود و از مخالفت و منازعت تحذیر باید کرد که
مخالطت ایشان با یکدیگر در امور سلطانی دخل تمام
دارد قطعه ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بوده و گر نفاق نمایند و مکر
و حیله کنند اساس جمله مهمات بی‌مدار بود ،
خصوصاً در باب ایلچی که او زبان سلاطین است و
حالت هر پادشاهی را از اطوار ایلچی او معلوم می‌توان
کرد پس ایلچی باید که مردی حکیم و سخن‌گوی و نیکوروی
و صاحب جود و بزرگ همت بود تا آب روی فرستنده
خود نریزد و هر کسی که رسول فرستد مناسب آنکس باید
چنانچه حکیم نظامی فرموده بیت رسول توانا

اطلاق ص ۱۳۲

ص ۱۳۲

توانا فرستد، بدانا هم از جنس دانا فرستد آورده اند
که مهلب چون خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست
آورد رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج
گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که دوستان
او مسرور اند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر
سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدران بر فرزندان
گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خرسند
و خوشدل اند پرسید در رزم چونند گفت جان را
پیش ایشان خطری نیست گفت در بزم چونند
گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل
و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش
نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج
گفت این مرد سخن بحد کمال رسانید و مهلب را در دل

وقتی و در چشم حشمتی حاصل شد و از ادب رسول
و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او
قطعه رسول از فرستی حکیمی فرست، که کاری ترا باشد
از وی به، شنیدی که آن مرد دانا چه گفت، فارسل
حکیما ولا توصه و نیز حکما گفته اند که ارکان سلطنت
چهار اند یکی خزینه دوم لشکر سوم اتفاق میان
لشکر چهارم عدل و گذاشتن ظلم هر چون که باشد
لشکر پس رکن قوی تر است از خزینه چرا که غرض
حاصل نمیشود بمجرد خزینه که بی لشکر باشد و بمجرد
لشکر غرض حاصل میشود و بهر دو اینها حاصل میشود
غرض بزودی بعد از آن اتفاق رکن قوی تر است از
لشکر چرا که لشکر بسیار که مخالف باشند میان خودها
غالب میشود بر آن لشکر لشکر کم که متفق اند میان خودها

اخلاق ص ۱۳۲

انها برای شما صلاح وخوبی است وفرمود صلی الله
علیه وسلم لا تشغلوا قلوبکم بسب اللاهي لكن تقربوا
الی الله تعالی بالدعاء لهم یعطف الله تعالی قلوبهم علیکم
یعنی مشغول نکنید دلهای خود را به بد کفتن ملوک ولیکن
نزدیکی کنید بسوی خدای تعالی بدعا کردن برای
انها تا مهربان کند حق تعالی دلهای انها را بر شمایان
وفرمود صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله تعالی
فی الارض یاوی الیه الضعیف وبه ینتصر المظلوم
یعنی سلطان سایه خداست در زمین پناه میکیرد
بسوی او ضعیف وباو یاری میخواهد مظلوم وفرمود
صلی الله علیه وسلم ما من احد افضل منزلة من امام
ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم
یعنی نیست هیچ احدی بهتر از روی منزلت از

امامی که اکر کوید راست کوید واکر حکم کند بعدل
کند واکر مظلومی مطلب رحمت کند رحمت رساند
وفرمود صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی اذا اراد ان
یخلق خلقا للخلافة مسح یده علی ناصیته فلا یقع
علیه عین الا احبه یعنی تحقیق خدای تعالی وقتی
که میخواهد که بیافریند مخلوقی را برای خلافت
می مالد ید قدرت خود را بر جبهه او پس واقع
نمیشود بر او هیچ چشمی مکر که دوست میدارد او را
وفرمود صلی الله علیه وسلم الاسلام والسلطان
اخوان توامان لا یصلح واحد منهما الا بصاحبه فالاسلام
اس والسلطان حارس وما لا اس له یهدم وما
لا حارس له ضایع یعنی اسلام وسلطان برادران اند
که توامان زاییده اند صلاح پذیر نمیشود یکی از انها

مکر بصاحب خود بس اسلام بنیاد است و سلطان نکهبان
وچیزی که بنیاد ندارد ویران میشود وچیزی که
نکهبان ندارد ضایع است و فرمود صلی الله علیه وسلم
احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل یعنی
دوست ترین مردم نزدیک خدای تعالی فردای قیامت
امام عادل است و فرمود صلی الله علیه وسلم المقسطون
فی الدنیا علی منابر لؤلؤ بین یدی الرحمن بما اقسطوا
له فی الدنیا یعنی کسانی که عدل میکنند در دنیا بر
منبرهای مروارید می باشند میان دو دست قدرت
رحمن بسبب عدل کردن انها برای خدای تعالی در دنیا
و فرمود صلی الله علیه وسلم عدل یوم واحد افضل
من عبادة ستین سنة یعنی عدل یک روز بهتر است
از عبادت شصت سال و فرمود صلی الله علیه وسلم

یقال للامام العادل فی قبره ابشر فانک رفیق محمد
صلی الله علیه وسلم یعنی کفته میشود مر امام عادل را
در قبر او که بشارت باد ترا که تحقیق تو یار محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم هستی و حضرت عمر رضی الله تعالی عنه
میفرماید ما یزع الله بالسلطان اعظم مما یزع بالقران
یعنی چیزیکه باز میدارد خدای تعالی به سلطان
عظیمتر است از ان چیزی که باز میدارد بقران
وچه خوش کفته است با تضمین بیت اکر چوب حاکم
نباشد زپی، کند سفله مست در کعبه قی و امیر
المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده ما یصلح
للناس الا امیر برا و فاجرا قالوا یا امیر المؤمنین
هذا بالبر فکیف بالفاجر قال ان الفاجر یامن الله
تعالی به السبیل و تجاهد به العدو و تجبی به الفیء

ویقام به الحدود ویحج به البیت ویعبد الله تعالی به
المسلم امنا حتی یاتیه اجله یعنی هیچ چیزی مصلح
برای خلق نیست مگر امیر نیک باشد ان امیر باید
گفتند ای امیر المؤمنین این امر امارت با میر نیک
وابسته است پس چه حال می باشد به امیر بد فرمود
که تحقیق امیر فاجر امن میکند حق تعالی بسبب
او راه را و مجاهده کرده میشود بسبب او عدو را
ومی آید بسبب او غنیمت وایستاده کرده میشود
بسبب او حدود وحج کرده میشود بسبب او بیت را
وعبادت میکند خدا تعالی را بسبب او مسلم
دران حال که ایمن است از شر عدو تا انکه بیاید اجل
او پس دانسته شد ازین احادیث که تحصیل درجات
اخروی با امر سلطنت ممکن است وسلوک طریق

اخرت با شغل بدنیا جایز و طریق تحصیل ان درجات
با امر حکومت بتفصیل بیان میشود در خاتمه انشاء
الله تعالی فصل دویم در ترهیبی که متعلق است
بسلطنت وقت عاجز شدن از جاری کردن
احکام شریعت در خلق بباید دانست که شخصی که
از اجرای احکام شریعت در خلق عاجز است او
قابل تفویض امر امارت وحکومت نیست چنانچه
از ابی ذر رضی الله تعالی عنه منقول است که قال قلت
یا رسول الله الا تستعملنی فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا ابا ذر انک ضعیف وانها امانة
وانها یوم القیمة خزی وندامة الا من اخذها
بحقها وادی الذی علیه فیها وفی لفظ قال صلی
الله علیه وسلم یا ابا ذر انی اراک ضعیفا وانی

[illegible]

[illegible]

احب لك ما احب لنفسی لا تامرن علی اثنین ولا
تولین مال یتیم یعنی گفت ابو ذر که گفتم ای رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا عمل نمی سپاری مرا پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اباذر
تحقیق تو ضعیفی وتحقیق امارت امانت است
وتحقیق امارت روز قیامت خواری وپشیمانی است
مگر کسی که بگیرد امارت را بحق او وادا کند چیزیرا
که ثابت است آنچیز بر آنکس در امارت از حقوق
ودر لفظی فرموده صلی الله علیه وسلم ای اباذر
تحقیق می بینم ترا ضعیف وتحقیق من دوست میدارم
برای تو چیزیرا که دوست میدارم برای نفس خود
امیر مکن تو بر دو کس ووالی مشو تو مال یتیم را
وفرمود صلی الله علیه وسلم یا عبد الرحمن بن

سمرة لا تسال الامارت فانك ان اوتیتها عن
مسالة وكلت الیها وان اوتیتها عن غیر مسالة
اعنت علیها یعنی ای عبد الرحمن بن سمرة سوال
مکن تو امارت را پس تحقیق ترا اگر داده میشود
امارت از سوال تو که اشد میشود ترا بسوی
آن امارت واگر داده میشود ترا امارت بغیر
سوال یاری داده میشود ترا بر آن امارت وفرمود
صلی الله علیه وسلم انكم ستحرصون علی الامارت
وانها ستكون ندامة وحسرة یوم القیمة فنعم
المرضعة وبئست الفاطمة یعنی تحقیق شما یان
حریص اید بر امارت وتحقیق امارت می باشد
اندوه وپشیمانی روز قیامت پس خوب است
زن شیر دهنده بکودک خود وبد است زنی که از

شیر باز میدارد بچه خود را و فرمود صلی الله علیه
وسلم ما من امیر یلی امر المسلمین ثم لا یجتهد
لهم ولم ینصح الا لم یدخل الجنة معهم یعنی نیست
هیچ امیری که والی میشود امر مسلمانانرا بعد از ان
اجتهاد نکند برای اینها و نصیحت نکند مگر که
داخل نمیشود بهشت را با اینها و فرمود صلی الله علیه
وسلم ان الولاة یجاء بهم یوم القیمة فیقومون
علی جسر جهنم فمن کان مطواعا لله تعالی تناوله
الله بیمینه حتی ینجیه ومن کان عاصیا لله
انخرق به الجسر الی واد من نار تلتهب التهابا
یعنی بتحقیق والیانرا اورده میشود روز قیامت
پس استاده میشوند بر پل دوزخ پس کسی که باشد
ازانها فرمان بردار برای خدای تعالی میگیرد

اورا خدای تعالی بدست راست قدرت خود
تا خلاص کند اورا و کسی که می باشد گناه کار برای
خدای تعالی بر میگردد با و پل بسوی وادی از اتش
که زبانه میکشد زبانه کشیدنی و فرمود صلی الله
علیه وسلم اذا استشاط السلطان تسلط علیه
الشیطان یعنی وقتی که برافروزد سلطان بخشم
مسلط میشود برو شیطان و فرمود صلی الله علیه
وسلم اشد الناس عذابا امام جایر یعنی سخت
ترین مردم از روی عذاب امام ستم کننده است
در حکم و فرمود صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یرحم
رعیته حرم الله تعالی علیه الجنة یعنی هر راعی
که رحم نکند رعیت خود را حرام میکند خدای
تعالی برو بهشت را و فرمود صلی الله علیه وسلم

ایما راع استرعی رعیته فلم یحطها بالامانة و
النصیحة ضاقت علیه رحمة الله التی وسعت
کل شیٔ یعنی هر راعی که نگاه میدارد رعیت خود را
بس حافظ نمیکند آن رعیت را بامانت و نصیحت
تنک میشود بروی رحمت خدای تعالی الجنان رحمتی
که فراغ شده است هر شیٔ را و فرمود صلی الله
ایما وال ولی شیئا من امر امتی فلم ینصح لهم ولم
یجتهد لهم کنصیحته وجهده لنفسه کبه الله تعالی علی
وجهه یوم القیمة فی النار یعنی هر والی که متصدی
شود چیزی را از امر امت من بس نصیحت نکند
برای آنها وسعی نکند برای انها مثل نصیحت خود
وسعی خود برای نفس خود واژکون می اندازد او را
الله تعالی بروی وی فردای قیامت در آتش

تعالی

و فرمود صلی الله علیه وسلم لکل شیٔ افة تفسده و
افة هذا الدین ولاة السوء یعنی برای هر چیز آفتیست
که خراب میکند آن چیز را و آفت این دین بادشاهان
بد اند و فرمود صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل
ملکان اخوان علی مدینتین فکان احدهما بارا برحمه
عادلا فی رعیته وکان الاخر عاقا برحمه جایرا علی
رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله تعالی الی ذلک
النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلث سنین وبقی من
عمر هذا العاق ثلثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیه
هذا و ذلک فاحزن ذلک رعیه العادل واحزن ذلک
رعیة الجایر ففرقوا بین الاطفال والامهات وترکوا
الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله
عز وجل یمتعهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجایر فاقاموا

[illegible]

ثلثا فاوحی الله الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی
قد رحمتهم واجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من عمر
هذا البار لذلک الجایر وما بقی من عمر ذلک الجایر لهذا
البار فرجعوا الی بیوتهم ومات العاق لتمام ثلث
سنین وبقی العادل فیهم ثلثین سنة ثم تلی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر ولا ینقص
من عمره الا فی کتاب یعنی بودند در بنی اسرائیل دو
بادشاه هر دو برادر بودند پس بود یکی از ایشان نیک
بذوی القرابة خود عادل در حق رعیت خود وبود دیگر
بد بذوی القرابة خود ستم کننده بر رعیت خود
وبود در زمان ایشان نبیی پس وحی فرستاد خدای
تعالی بسوی آن نبی که تحقیق باقی مانده است از عمر
این نیک سه سال وباقی مانده است از عمر این بد

سی سال پس خبر کرد آن نبی رعیت بادشاه نیک را
ورعیت بادشاه بد را پس اندوهگین کرد این خبر
رعیت بادشاه عادل را ورعیت بادشاه ستم کننده را
پس جدائی کردند میان اطفال ومادران ایشان وگذاشتند
طعام وشراب وبر آمدند بسوی صحرا در این حال که
میخواستند از حق جل وعلی اینکه متمتع رساند ایشان را
بر بادشاه عادل وزایل کند از ایشان حکم بادشاه ستم
کننده را پس ایستادند در آن صحرا سه روز پس
وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن نبی اینکه خبر ده
بندهای مرا که تحقیق رحمت کردم ایشان را وقبول کردم
دعاء ایشان را پس کردانیدم چیزی که باقی مانده است
از عمر این بادشاه نیک برای آن بادشاه ستم کننده
وچیزی که باقی مانده است از عمر آن بادشاه ستم

کننده برای این پادشاه نیک پس کشتند بسوی
خانهای خودها و مرد پادشاه بد وقت تمام سه سال
و باقی ماند پادشاه عادل درمیان اینها سی سال بعد
ازان خواند رسول خدا صلی الله علیه وسلم وما یعمر الی
آخره یعنی زیاده کرده نمیشود در عمر طویل العمر و نقصان
کرده نمیشود از عمر ان طویل العمر یا طویل العمر دیگر مگر که کمی
عمر و زیادتی عمر ثابت است در لوح محفوظ یعنی کوتاهی
و درازی عمر مقدر و مقرر شده و نیز در کتب مذکور است
که در بنی اسرائیل دو پادشاه بودند بر دو مدینه و بود یکی
از اینها نیک در رعیت خود عادل در حکم خود و بود دیگری
ستم کننده بر رعیت خود ظالم در حکم خود و هر کس که
مالک می‌شد مدینه ظالم را می‌شد ظالم کوتاه عمر و هر
کس که مالک می‌شد مدینه عادل را می‌شد عادل

دراز عمر پس نوشت ظالم بسوی عادل که چه سبب است
درین که هر کس که مالک میشود این مدینه مرا زنده نمی
باشد مگر یکسال یا دو سال و هر کس که مالک میشود مدینه
ترا دراز میشود عمر وی پس باقی میمانند بر حکومت خود صد
سال یا بیش و گفت مر فرستاده را اگر نمی آری جواب را
بعد از سه روز هر آینه میکشم ترا و اولاد ترا پس داد
فرستاده مکتوب را بدست سلطان عادل و طلب کرد
جواب را و خبر داد از تهدید پادشاه خود در باب آوردن
جواب در زودی پس گفت پادشاه عادل و اشارت کرد
بسوی درخت سبزی که در صحن دولتخانه او بود وقتی
که خشک شود این درخت جواب میدهم ترا پس الله وه کس
ساخت فرستاده را این سخن اندوه سخت پس شروع
کرد که دعا کند بر درخت بسمی خود و کلیت خود باد

وکریه چون شب کذشت صباح می بینند که درخت خشک
شده پس فرمود پادشاه عادل جواب دادم ترا بیش
ازین که سوال کنی مرا پس کفت فرستاده بیان کن جواب
خود را که من نمی فهمم پس کفت پادشاه وقتی که خشک
شد این درخت بدعای ایشان پس چه حال هلاک
نشوند سلاطین مدینه تو فی الحال بدعای جمیع خلق
برایشان بواسطه بسیاری ظلم ایشان و سختی ستم ایشان
پس رساند فرستاده کلام عادل را بسوی سلطان
جائر پس توبه کرد از ظلم و دراز شد عمر او در تندرستی
و فراخی و نیز حکایت کرده شده است که پادشاه ظالم
خوابیده بود در قصر سخت مضبوط مستحکم محفوظ
پس رسید در سینه وی تیری از غیب که نوشته بود
بر آن تیر آن کان سهام نافذا فی جوشن من حدید

فسهم انین المظلوم ینفذ من قصر مشید یعنی اگر
تیر تو گذرنده است در جوشن آهن پس تیر ناله مظلوم
میگذرد از قصر مستحکم میکویم پس دانسته شد ازین
قول که اگر بکنند ظالم زیر هفت زمین هیچ محال نیست
که می رسد او را در آنجا تیر نالیدن مظلوم باب
دویم در آنچه پادشاهان مردم را امر بدقت نظر
فهمیده بکنند و هر کس را خدمتی که از دست او می آید
دانسته فرمایند بباید دانست که امرایان پادشاهان
جاکیرها خود اند چرا که نایب از نایب شخصی
نایب آن شخص است پس چنانچه حق جل و علی در
جمیع مردم سزاوار پادشاهت دانسته و فهمیده
شخصی را باین خلعت عظمی که نظام عالم بر وست
سرفراز می سازد که از فساد او فساد عالم است

پادشاهان را هم لازم است که در ممالک محروسه خود
نظر تمام کرده و آزموده هر کس را که لایق دانند امیر
کنند و بخدمتی که موافق حال او باشد سرفراز نمایند
تا ملک ایشان که نظام سلطنت بر وست فساد نیابد
چرا که جاگیردار ظالم جاگیر خود را یقین است که ویران
میکند و بعد از ویرانی روزگار مدید باید و چگونه
جاگیردار فهمیده حق‌شناس شاید تا آن ملک رو
با آبادانی آرد زیرا که هیچ ملکی از دو فرقه خالی
نیست یکی رعیت پاک دویم متمرد سرکش و بسبب
ظلم جاگیردار رعیت پامال میشود و متمرد پر زور
و رعیت کار دیگر سوای زراعت ندارد و هر گاه
در ملک ملکی آزار یافت و استعداد زراعت خود را
که گاو و کاب و غیره باشد فروخته در ظلمات

جاگیردار او یقین است که جای دیگر پریشان شده
میرود و آنجا اگر آسایش یافت وطن خود می سازد
و چون ملک ویران را آن جاگیردار دیگر بدهند از
رعیت زر پیشکی خرج او کفاف نمیکند و متمرد
از زیر نمیتواند کرد پس خالی از دو شق نیست یا زبون
شده جاگیری خود را بمردم متمردان قسمت کرده
داده خود هم بیک جزوی قانع می باشد تا بنامی
راه‌زنی و غیره از وی بر طرف شود و یا به هر گونه
از رعیت باقی مانده مال بحساب زده میگیرد
و این هر دو شق موجب زیادتی فساد است چرا که
یک دام بعمل و ضابطه گرفتن برابر لک روپیه بغیر
عمل و ضابطه گرفتن است و رفته رفته کار بجائی
میکشد که آن ملک از رعیت و متمرد یکسان میگردد

بواسطه انکه جون رعیت جای دیکر نمی یابد خود را بطرف
مردم متمرد میکشد وسبب ویرانی ایملک سبب ویرانی
ملک جوار اوست ازبرای انکه هرکاه متمردان زور شدند
وملک خودرا ازبون ساخته زیر پا نمودند یقین است که
ملک جوار خودرا میستانند وباین سبب ملک جوار هم
ویران میشود زیرا که جون دریکمرتبه متمردان افضل
ظاهر است که جند کس از رعیت او میکشند واسوده
زراعت انهارا بتاراج میبرند پس زراعتی که دران
قریه اول میشد الحال نمیشود وجاکیردار او مال نمی
خواهد وبسبب ان ویران میکردد وجه خوش قول
بزرکیست الملک بالملک والملک بالجند والجند
بالمال والمال بالرعیت والرعیت برفاهیت العمال
یعنی ملکی ملک بملک است ودست رسی ملک بلشکر

ونکاه داشتن لشکر بمال وحصول مال برعیت وحرآت
رعیت بخوبی عاملان پس بادشاه را رعایت دو جیز
لازم کشت یکی رعایت ملک برعیت ودیکری رعایت
لشکر بمال تا در دنیا نیک نام ودر آسایش باشد
ودر قیامت نزد منیب خود سرخ رو وباعزت
وکمترین خانه زادان راقم حروف میکوید که بادشاه
شاه بازیست که بدو بازو پرواز کرده صید مقصود را
بجنگ می ارد یک بازو یعنی لشکر است وبازوی
دیکر رعیت واکر در یک بازو فتور واقع شود
در پروازش قصور می افتد پس بیوسته در آرایش
بازوهای خود باشد تا صید مقصود از دست نرود
باب ——— سیوم در رعایت ملک و
تربیت خدم وحشم واین باب منحصر بجهار

فصل ششم فصـــــل اول در رعایت
ملک بباید دانست که رعایت ملک بهترین مصالح
بادشاهیست زیرا که نظام سلطنت بر ملک است
وحق تعالی بواسطه رعایت ملک بادشاه را سایه
خود خوانده و خدمت امارت فرموده بس چنانچه
از سایر خلق جل و علی او را برتر کرده بادشاه ساخته
او نیز باید که این خدمت علیا را کما هو حقها ب
جا آورد و نیز خوبترین خراجها که مر بادشاهان را
می زیبند ملک اباد است بس رعایت ملک اولی
و انسب است چرا که مالی که در عدد و نهایت امده
مثل اب در خم است هر جا که هست همانجاست و زود
بخرج باید که با تمام رسد و ملک اباد آن مانند
دریای جاریست که بهیچ خرج کمی ندارد و نیز اگر خدا نا

نخواسته باشد دشمنی قوی بهم رسد و اریک ملک
بملک دیگر بادشاه را انتقال ضرور شود چون بملک
برسد و ملک را اباد و رعایا را راضی و شاکر یابد بشت
خود با ملک مضبوط ساخته فکر آن دشمن بر وجه احسن
میکند و مردم آن ملک بداد او رسند در جان بازی
بتقصیر از خود راضی نمیشوند و آنچه در املاک خود
دارند بی طلب نثار ملک میکنند و اگر نعوذ بالله
منه ملک ویران برهم خورده باشد خود آنجا
استقامت نمودن مشکل میشود و رعیت پریشان
خاطر از خدا این قسم فتنه را میطلبد بلکه زمین
داران آن ملک قدم در تمرد می نهند چنانچه شیخ
نظامی رحمة الله علیه در جواب مصلحت سکندر
از برخاش دارا بمردم معتبر خود میفرماید نظم

بد اندیش تو هست بیلا دگر بدپیچد رعیت زبیداد سر
چه باید هراسید زان کسی که دارد هم از خانه دشمن بسی
دیگر و هر ملک بادشاه بیکی از دو نفع خالی نباشد
یا [illegible] کد از مال و معامله هر ملک پاره سوای حرج
جاگیردار وغیره بخزانه عامره هر سال و هر فصل
می امده باشد و یا لشکر که بقوت و استطاعت هر
ملک سوای تعینیات الجائی بخدمت ملک گیری
و یا بسرحد ملک دیگر بکار آید تا منفعت هر ملک
سوای جریان خطبه و سکه به بادشاه منجر می شده باشد
پس بادشاه شکر این نعمت عظمی که بادشاهت است
بجای آورده در خدمت ملک پروری که از بادشاه
علی الاطلاق در عهده اوست کوشش بلیغ و سعی موفور
فرماید چنانچه جمیع ممالک محروسه که در تحت تصرف

او حق تعالی داده مثل پلهای ترازو در دست داشته
باشد تا هر پله که کم و زیاد شود واقف گردد و در تساوی
آن کوشد بیت سر چشمه شاید به بستن بمیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل وآن بدین طریق
در دست می آید که اول بادشاه خدا ترس را در نظر
داشته لحاظ دارد که مال زراعت از نصف بالا گرفتن
روا نیست که آنرا غایة خراج گویند وان هم وقتی
رواست که جان و مال رعیت از ستمگران در امن
باشد واگرنه حرام است از رعیت مال ستدن خواه
خراج و خواه عشر و گاهی که آفت سماوی در ملکی شود
در آن وقت تاکید بعاملان کند که در حق کسی
بحساب نشود بعد از آن حقیقت هر ملک را از قریه
بقریه و دید بدید از مردم اهل خرد و دانش و جماعه

کاردان بی غرضانه تحقیق فرماید که در هر ملک رعیت
خالص کدام مردم اند و متمردان مخذول العاقبة کدام
و موجب آبادانی و تکثیر زراعت عمل غله بخشی است
که بالمناصفه قسمت نمایند و یا عمل ضبطی و متمردان
قلعه دارانند و یا صحرانشینان که در جاهای صعب
نشسته میکردند و مال و مواشی خودها رامی
چرانند پس اول عمل رعیت را از حضور یمن جاگیرداران
امر کنند که غله بخشی نماید و یا ضبطی اگر بنابی است
خود هیچ محنت نیست از نیک و بد زراعت جاگیرداران
نصف محصول بگیرد و سوای نصف طمع نکنند که
درین موجب آبادانی رعیت است و اگر ضبطی است
دستور العمل هر ملک خواهد بود اگر زراعت بی
آفت است خود هیچ مضایقه نیست مگر مرطناب

که طناب کشان طناب را درست بدهند و از روی
ضبط مال بگیرد و اگر آفتست آنزمان ملاحظه نیک
و بد لازم است چنانچه اگر در صد جریب یکجریب
بود شود و نود و نه جریب نابود و تخم زده در
خسره همان یکجریب نویسند و نود و نه جریب داخل
نکنند که غیر حسابست و دامن دولت پادشاهان
فراخ اگر یکفصل آفت در ملکی پدید آید عیب ندارد
فصل دیگر خوب میشود و اگر دران وقت بود و
نابود را ملاحظه ناکرده مال دیوان می بندند موجب
خرابی ملکست دیگر روز بروز آنملک در تنزل خواهد
شد و باقی خواهد ماند و در تحت باقی خراب و
ضایع میشود دویم در باب متمردان اگر قلعه دارانند
خود اسانست قلعه انهار ابضرب الآلات قلعه گیری

کرفته در اینجا تعیینات مستحکم نشانند ولی تعیینات
نکذارد که بقیة السیف از سر نو قوت پذیر نکردد
واگر احشام صحرانشینند مابین ملک رعیت و ملک
انها تهانهای مستحکم قلعهها ساخته نشانند که
دست ظلم انها بر رعیت نرسد و رعیت بفراغ خاطر
در کشت کار خود مشغول باشد و مردم تعیینات
پیوسته وقت یافته بر متمردان تاخت میکرده
باشند که انها قرار نیابند و فکر تاخت رعیت
پادشاهی نکنند چون چند سال متواتر بدین
نمط میکنند دانجماعه متمرد بقیة السیف قدم در جادهٔ
الطاعة می نهند و رعیتی و مالدهی را بر خود قبول
میکنند آنزمان در ملک انها قلعه خوب ساخته
تعیینات مستحکم نشانند که پیوسته فصل بفصل

وسال بسال مال دیوان را از انها میکرفته باشند
که سبب متمردی و سرکشی و رعیتی و مطیعی همین
مالدهی است چون رعیت پیوسته مال دیوان
میدهد رعیت است و چون متمرد مال نمیدهد
متمرد است و بالفرض اگر همین رعیت مالده که
رعیتست بواسطه زبونی حاکمی یک دو سال مال
ندهد دماغ او میکردد و قدم در جاده بغی می نهد
ولیکن حاصل رعیت و قوت متمردان هر ملکی را
فهمیده و دانسته فراخور آن فوجدار و جاگیردار
تعیین نماید بیت بد بیکار دشمن دلیران فرست
هزبران بناورد شیران فرست ٭ سیوم امین متدین
در هر ملکی کذارد که واقف عمل جاگیردار و کروری
و فوجدار باشد و از وجه معیشت او را اطلاع

رساند که اعتنا کند از دیگری بس اگر جاگیردار و کروری
و فوجدار عمل معمول موافق حکم الهی و سایه او کنند
فبها و اگر سر موی تجاوز کنند مانع آید و اگر بمنع او
ممتنع نشوند عرضداشت بدرگاه اعلی نماید تا
بادشاه بر عمل ناموافق ایشان واقف شده آنچه
بخاطر اشرف بیاید حکم کند و نسخه هر ملک را
سال بسال و فصل بفصل از قریه بقریه و دیه بدیه
در دفترخانه بادشاهی میفرستاده باشد و دیوا
نیان عظام آن نسخه را بنظر کیمیا اثر حضرت
بادشاه میگذرانیده روند تا بادشاه بر کلی و
جزوی احوال ممالک خود پیوسته با خبر باشند
و هر شخصی که جاگیر خود را آباد و معمور ساخته
متمردان را زبون کرده رعیت خود را زیاد منصب

و عنایت بادشاهی سرفراز شود و هر کس که جاگیر
خود را ویران کرده متمردان را بزور ساخت سزاوار
غضب بادشاهی باشد و این بخاطر عاطر کیمیا مآثر
دریا مقاطر خطور نکند که در هر ملک امین متدین
خداترس از کجا باید یافت چرا که اگر امین از
ترس حق جل ذکره متدین نباشد جبرا و قهرا او را
متدین باید ساخت زیرا که وقوف احوال امین
بطریق خفیه باید کرد اگر هر آینه نوشتهای او موافق
حق و حسابست بازدیاد معاش و التفات سرفراز
فرماید و اگر خلاف است از روی سیاست بادشاهی
او را در همان ملک بقصاص رساند تا عبرت
دیگران گردد و بجای وی دیگری را نصب کند و
این مرهم قانونگوی که در هر ملک دیده میشود

ظاهراکه بادشاهان متقدمین همین حرف را بخاطر
داشته نصب کرده اند ولیکن چون اکثر هندوانند
ومتدین نیستند ودرمیان نیز جبرا وقهرا
متدین شده نیامده اند عمل اینها برخلاف
قانون تدین معلوم میشود چراکه درهر عمل حاکم
واقف اند واگر عمل نیک وبد او را بی تحاشی به
بادشاه وقوفی میدادند در ملکها ویرانی دیده
نمیشد وحال انکه ویرانی دیده میشود بلکه
بعض عملهای ناشایسته بسبب رهنمونی اینها
حاکم دلیرانه میکند چهارم واقعه نویس در هر (حاشیه: واقعه نویس)
ملک چنانچه قرار داد شده تعین فرماید که مصالح
خوبست اما واقعه نویس غیر بخشی باید که بسر
خود این خدمت عظمی داشته باشد شاید واقعه

روی دهد که منجر به بخشی بود و واقعه نویس را
حکم باشد که دو قسم واقعه مینوشته باشد یکی
واقعه ظاهری که بیوسته بنظر ارکان باهره درامی
باشد و ایشان بنظر بادشاه کذرانیده روند دوم
واقعه باطنی تا بغیر از دست بادشاه بدست دیگر
نرسد چراکه صوبه دار یقین است که عزت او نزد
بادشاه زیاده از واقعه نویس است و باخاصان
بادشاه اشنا خواهد بود اگر ظلم او را واقعه نویس
بی کم و کاست ظاهر نویسد اشنایان او از روی
غرض برخلاف واقعه بعرض اشرف اقدس میرسانند
وشکست در معامله واقعه نویس غریب می اندازند
واگر نه نویسد نمک بحرام خورده باشد و ماده
فساد در ملک پیدا میشود پس واقعه نوشتن

[illegible]

خفیه در ملک پروری مدار کلی است و پادشاه
سرّ واقعه نویس را ظاهر نکند و در جزوی اول ظلم
بصوبه دار فرمان صادر کند که ما را این خبر رسیده
که تو این قسم ظلم و ستم به بندهاء خدا کرده اکر نموده
واقع است بد کرده باید الحال از مردم بناحق کرفته
وا پس بدهی و رعیت ما را راضی کنی و بعد الیوم این قسم
شیوه ظلم را مرعی نداری که نتیجه نیک نمی بخشد
پس اکر بهمین فرمان متنبه کردید فهو المراد و الا در
جزوی ثانی ظلم فرمان تعیین شود که دفعه دیکر از
تو این قسم ظلم معلوم کردید خوب نکرده و بسیار
بد واقع شده ازین افعال ناشایسته باز آئی و اکرنه
بسزا خواهی رسید اکر باین فرمان هم متوجه کردید
فبها و الا دفعه ثالث جاکیر او را تغیر کرده و جاکیر

دیکر معین نا کرده او را در پای حساب آرد و شخص
معتبر که از خدای تعالی ملاحظه داشته باشد
و در علم شریعت بیضا دخل تمام با او بود از حضور
امین کرده تعیین فرمایند تا او رفته در آن ملک
قانونکویان و اربابان مجتمع ساخته عمل او را از
ابتدا تا انتها تحقیق کرده طومار سازد که از دستور
العمل مال واجبی کفته چه قدر کرفته و از توجیهات
ظلم فروعی کفته چه مقدار متصرف شده و بران
طومار مواهیر قانونکویان و اربابان کرده ثبت
کنانند که اکر زیاده ازین از رعیت ربوده ما کرفته
باشیم و یا بجاکیردار رسانیده باشیم مجرم و کنه
کار باشیم بعد از آن آن امین استفسار این معنی را
اول از روی خفیه بمردم کاردانان خود از رعیت

امین

امین

ریزه تحقیق کرده بعد ان رعیت ریزه دیه بدیه وقریه
بقریه بحضور طلبیده اصل زراعت و توجیهات
را تحقیق کرده طومار علیحده سازد و در ولایت سند
این عمل را کنده میکویند و این هر دو طومار را در
نظر در آورده تحقیق کند اکر هر اینه عمل او موافق
دستور العمل است و بر رعیت پادشاهی ستم نرسیده
و واقعه نویس دروغ بعرض رسانیده آنزمان
واقعه نویس را بسزا رساند که دیکر واقعه نویس
اینقسم دروغ ننویسد و اکر ظلمهای او بنظر رسید
و نوشته واقعه نویس راست بر آمد آن وقت آنچه
لایق سیاست پادشاهی است بصوبه دار و اعوان
و پیشدستان او بکند و آنچه از مردم رعیت غریب
بستم و عنف کرفته در ساعت و لمحه از و باز یافت

کرده بصاحبان مال بدهاند تا رعیت ریزه داند
که من خاوندی مستحکم دارم سوای ارباب مفتنان
و قانونکویان و دیکر بابهر در تکثیر زراعت و معموری
ملک سعی کنند پنجم قاضی که در علم شریعت غرا
دخل تمام داشته باشد و خوف الهی در دل او مستولی
بود در هر ملک متعین شود تا معاملات خلایق
آنملک را بحکم نبوی فیصل می بخشیده باشد
و نکذارد که هیچ قوی بر ضعیف ستم رساند ششم
یکی از ملازمان خاص را که ترس خالق علی الاطلاق
داشته باشد و بر و اعتماد کلی دارد منهی ممالک
محروسه قرار دهد تا او بطریق اخفا جاسوسان را
تغییر لباس داده در هر ملک میفرستاده باشد
و آن جاسوسان بر احوال این مردم که در صدر ذکر

قاضی

جاسوسان

یافت مطلع گردیده در خفیه رازهای انها نوابان
منهی مینوشته باشند وان منهی آن احوال را در
خلا بعرض اشرف میرسانیده باشد واگر خرابی ملکیه
در درامد جاگیردار جدید و درامد جاگیردار قدیم
میشود بمقتضی این کریمه که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون
پس در اول حال ملاحظه عمل جاگیردار باید کرد که
بعد از خرابی بصره تدبیر بکار نمی اید چو اگر در اول
حال برکماهی حال جاگیردار بادشاه مطلع شود و
تدارک ملک خود نماید بهتر است چرا که امرا بجای
جانورند و بادشاه بمنزله میر شکار انها پس جنابچه
جانور اگر پست گریزد در خانه بجوره باز تا میر شکار
نیاید بصید نمی رود و بد فعلی میکند همچنان

نظر بر قدیمی امرا کرده عزم نباید کرد و در کنج وکاو
ظلم و بد عملی آنها بوده اگر چیزی ظاهر شود مانند
جانور گوشمال باید داد تا از افعال قبیحه خود ها
باز ایند واگر نه غره شده روز بروز در ظلم و بد
فعلی می افزایند در کتب تواریخ مذکور است که
محروسه سلطان علاء الدین از جهت شرقی
وجنوبی وغربی متصل بدریای شور بوده
از جانب بنگاله وگجرات وسند واز سمت شمالی
تا آب نیلاب و در هر ناحیه حاکم و دیوان
وامین وقاضی تعیین فرموده چنان ضابطه
نموده بود که در هر هفته از هر ناحیه خبری بتازگی
بسلطان میرسید وچون بدین نهج سر رشته
هر ملک بدست بادشاه امد بذات خود سبب ابادانی

[illegible]

[illegible]

فهرست

کتاب مظهر شاهجهانی

قسمت ۹ اول

اول در آنچه بادشاه را در کار است و این قسمت مشتمل بر چهار بابست

اول در ترغیب فرزند که متعلق است بسلطنت و ارباب [illegible] و فصلست

باب ۱۰۵

چهارم در خصلتهائیست که بادشاهان اولوالامر را حق جل و علی عنایت کرده و این باب مشتمل بر بیست فصل است

1

2

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد است مر خالقی را که انسان را برای معرفت خود
آفریده جنانچه در کلام مجید خود فرموده که وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون یعنی آفریدیم من جن
وانس را مگر برای آنکه بشناسند مرا و نیز در حدیث
قدسی آورده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف یعنی من خدا و عالم گنجی
پنهان بودم و غیر من عالم خال و عارف الجلال

۲

کمال نبود و دوست میداشتم که مرا بشناسند پس
مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم و پادشاهان را
بر خلایق خود نگهبانی و راعی ساخته که هر ایشان در شعاع
دولت ایشان هیچ قوی بر ضعیف ستم نکنند
و در این باب در حدیث آمده که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته یعنی همه شمایان راعی این و همه
شمایان سوال کرده میشوید فردای قیامت از رعیت
خود ها پس هر فقیر را عیست بر عیال خود و عیال او
رعیت وی است والصلوة والسلام بر بهترین مخلوقات
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که نه سپهر جتر دولت
او را بی ستون برپا داشته و لولاک لما خلقت الافلاک
شاهد این قول است یعنی اگر خلقت تو در میان نبود
بندمی آفریدم فلکها را و بر چهار یار ایشان که چهار

ارکان‌اند بنای مسلمانی را و بر آل و اصحاب و تابعین
وی که هر یک شمس ظلمات بدع اند و بعد میکوید
بنده ضعیف نحیف محتاج بسوی رحمة الله خانه‌زاد
درکاه یوسف میرک بن ابوالقاسم الحسینی نسبا والهروی
البجقی مولدا و وطنا والنمکین لقبا که جون بر احوال ولا
سند مطلع شد لاعلاج بمقتضی این کریمه ولا تکتموا
الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه والله بما تعملون
علیم یعنی بوشیده مدارید کواهی خود ها را و کسی که می
بوشد کواهی خود را بس تحقیق کناه کار است دل او
و حق تعالی بچیزی که شما میکنید دانا تر است
خواست تا بیان واقع بخدمت شهنشاه زمانی
خلاصه دودمان صاحب قرانی عضد الاسلام
فخر المسلمین شهاب الملک والسلطنة والدین بیت

الغیبی صح

آنکه ایوان کامرانی او برتر از طاق کنبد خضر است
ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان
بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه و افاض علی العالمین
بره و عدله و احسانه بیت شهی که صیت جلالش
جو رایت خورشید به هر طرف که رسد آن دیار بکشاید
که ریاض اسلام را جون اثری از آثار نمانده بود شعر
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة
سامر باز از سر نو بنیادهای مستحکم را بر با داشته
میخواهد که دست ظلم را از خلائق کم حوالد او بند
کوتاه کرده نهالهای عدل زنکار زنک در اقالیم هفت
بنشاند معروض نماید بوسیله مختصری که بادشاهان
اسلام را از آن کزیری نباشد بنا بر آن باره ارفیض
طبیعت و برخی از کلام اکابر جمع کرد و استعانت از

ودر امن میشود راه ها مر خاص را وعام پس شکر ایزد
متعال بر جمیع خلایق لازم شد از رعیت وامام قال
الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود ما کردانیدیم
ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردم بحق ودرین
اية دلالت است بر امکان جمع شدن میان نبوت
وخلافت وبرای همین فرمود سلیمان علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد یعنی ای پرورش دهنده من بخش
گناهان مرا وعطا کن برای من ملکی را که نشاید
بهیچ احدی ونجه حال ممکن نباشد جمع میان
نبوت وامارت وحال انکه تحقیق ترغیب فرموده
در امارت سرور کائنات وخلاصه موجودات علیه

افضل الصلوات والتحیات وترتیب داده است بر ان
از جزا وثواب چه انرا که ترتیب نداده است بر غیر ان
از اعمال صالحه پس فرمود صلی الله علیه والسلم السلطان
العادل المتواضع ظل الله ورمحه فی الارض ویرفع
للوالی العادل المتواضع فی کل یوم ولیلة عمل ستین
صدیقا کلهم عابد مجتهد یعنی سلطان عادل متواضع
سایه خداست ونیزه اوست در زمین وبلند میبرد
خدای تعالی بسوی اسمانها برای والی عادل متواضع
در هر روز وشب عمل شصت صدیق که همه انها عابد
ومجتهد باشند وفرمود صلی الله علیه وسلم لا تسبوا
الائمة وادعوا لهم بالصلاح فان صلاحهم لکم
صلاح یعنی بد نگوئید پادشاهانرا وبخواهید برای
انها از حق تعالی صلاح وخوبی را چرا که صلاح وخوبی

کریم علی الاطلاق نمود که بمقصود و بمراد با تمام رساند
و منظور انظار بندگان اعلی حضرت گرداند والله
المستعان فی کل زمان و مکان و نام نهاد او را مظهر
و بدو قسم و یک خاتمه تمام کرد نظم

جهان خسروا بر هفت آسمان ٭ طرفدار نعیم تو نه بیگمان
جهانرا الهی جهان چند بلاد ٭ ستون دولت ذات العماد
همه شب که مه طوف گردون کند ٭ چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر ٭ بپایین تخت تو بندد کمر
سپارند پادشاهی بتو ٭ بپرواز جهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی ٭ بجود آوری و داد خواهی کنی
ز بادی کند بر بپشه زور ٭ نه پیلی نهد پای بر پشت مور
سپاس از خداوند گیتی پناه ٭ که پیش است زین قصه انصاف شاه
بانصاف شه چشم دارم یکی ٭ که بیند درین داستانها کی
گر افسانه بیند از کار دور ٭ نه سایه برو گسترانند نه نور
و گر بیند از در در و موج موج ٭ سراینده را سر برارد باوج
ثنا طراز تو دارد که می سفتم ٭ سزاوار تست آفرین گفتنم
درین گنج نامه ز دارا جهان ٭ کلید بسی گنج کردم نهان
کسی کین کلید نهاد بدست ٭ طلسم بسی گنج داند شکست

قسم اول در آنچه پادشاهان را بجمله در کار است
و این قسم مشتمل بر چهار باب است باب اول
در ترغیب و ترهیبی که متعلق اند بسلطنت و این
باب منحصر بر و فصل است فصل اول
در ترغیب بامارت و سلطنت بباید دانست که
پادشاهی از بزرگترین نعمتهای خدای تعالی است
مر خلایق را که باین منعقد میشود احکام و ایستاده
کرده میشود شرایع اسلام و حج کرده میشود بیت الحرام

[illegible]

[illegible]